

سال پنجم

شماره ۱۰

محر

ادبی - علمی - منثور



تأهون ۴۴۷

محر

طهران خرابان سعدي

فهرست مندرجات

صفحه	نویسنده	موضوع
۹۷۳	آقای دکتر صایق	وظائف جدید نسبت به تعلیم و تربیت دختران
۹۷۷	» گل کلاب	داروبن و عقاید او (۲)
۹۸۴	» نفیسی	آثار کم شده بیهقی (۵)
۹۸۹	» رشید یاسمی	پول بورژوازی
۹۹۴	—	دشمنان آنفوا انزا
۹۹۷	» صورتگر	درام (۲)
۱۰۰۵	—	ردبارد کیپایینک
۱۰۰۹	—	سرود زندگانی
۱۰۱۰	—	طریقه مجازات در حبشه
۱۰۱۴	آقای حمزه سردادور	مرک پروفسور مار
۱۰۱۷	—	میرنازی
۱۰۱۹	—	خنده های فنی در سینما
۱۰۲۰	سعدالدین مسعودالزکی	غزل
۱۰۲۱	آقای شهر زاد	حرم خلیفه هارون الرشید
۱۰۳۰	خواجه نصیرالدین طوسی	مهنری چه بود
۱۰۲۹	آقای صفا	مرک سقراط
۱۰۳۷	—	مذهب و فلسفه هندوان
۱۰۴۴	شیخ ابوسعید ابوالخیر	رباعی
۱۰۴۳	آقای فاتح	یادداشت های اقتصادی
۱۰۴۸	—	معشوقه بیست هزار ساله
۱۰۶۳	آقای شجره	تحلیل روحی یعنی چه
۱۰۶۵	رشید سمرقندی	دو رباعی
۱۰۶۶	دکتر فرهی	حس و حرکت
۱۰۷۱	مسعود سعد - انوری	آثار اساتید
۱۰۷۳	—	تاریخچه ساعت
۱۰۷۶	—	گزارش ماهانه
۱۰۸۰	—	شطرنج

تصاویر

سنگاب بزرگ دهلیز مسجد شاه اصفهان

یول بورزه

ردبارد کیلینک

یرو فسورمار

میرنالوی

تصاویر مربوط بمقاله مذهب و فلسفه هندوان

خارج از متن

۹۸۹

۱۰۰۰

۱۰۱۳

۱۰۱۷

۱۰۳۹ و ۱۰۴۲

قیمت اشترک

یکساله

طهران و ولایات: ۵۰ ریال

خارجه: ۱ پوند

ششماهه

۲۸ ریال

۱۵ ریال

۱۰ شلنگ

۵ شلنگ

بمحصّلین و محصّلات و نظامیان صده از وجه اشترک تخفیف داده میشود

در مقابل معرفی ده نفر مشترک یکسال و در برابر معرفی پنج نفر

ششماه مجله مجاناً برای معرفی کننده فرستاده خواهد شد، مشروط بر اینکه

وجه اشترک معرفی شدگان قبلاً ارسال گردد

تعیین قیمت اعلانات با دفتر مجله است

نمایندگی کل اداره سیاحت جماهیر شوروی

انتیورست

طهران خیابان شاه (اسلامبول) تلفن ۱۸۹۹

سریعترین و کوتاهترین و راحتترین و باصرفهترین طریق مسافرت

از ایران به اروپا

پاریس	ورشو	از طریق بهاوی با گو - ستیو کا
لندن	هامبورگ	
استکهلم	برلن	
بروکسل	پراگ	از طریق بهاوی ما کو مسکو - نیکور او
اسلو	وین	
کیهانک	روم	
	میلان	

از طهران

بهاوی - ما کو - باطوم - اسلامبول - میزه - تریست - ماری - اگس ه
(تران سیرین) ما کو سکو منچور و لادوستوک تو کیو

فروش بلیطهای راه آهن، کشتی، اتومبیل، طیاره و غیره

حفظ جا در واگون

حفظ اطاق در مهمانخانه

اداره برای دادن اطلاعات لازمه برای مسافرت حاضر است.

فروش بلیط برای سیاحت در جماهیر شوروی

سیاحتهای ورزشی علمی صنعتی

دیدن موزه ها و تاترها و غیره

برای معالجه در مریضخانه ها و سانایور توم ها



شماره ۱۰

اسفند ماه ۱۳۱۴

سال سوم

وظایف جدید نسبت

بتعلیم و تربیت دختران

بقلم آقای دکتر عیسی صدیق

رئیس دانشسرای عالی

اگر بتاریخچه پانزده سال اخیر کشور خود نظر افکنیم ملاحظه میشود که در هر قسمت از امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی قدمهای بزرگ برداشته شده که هر یک بجای خود دارای کمال اهمیت است: ایجاد ارتش و امنیت - الغاء امتیازات قضائی بیگانگان (کاپیتولاسیون) - تأسیس دستگاه قضائی - تعمیم ثبت اسناد و املاک - اتخاذ رویه مخصوص در سیاست خارجی - ساختمان راههای شوسه - انشاء راه آهن - تأسیس کارخانههای ریسندگی و بافندگی و سیمان و قند و امثال آن - تعدیل صادرات و واردات - تعدیل و تزئین بودجه کشور - اصلاح سیستم مالیاتها - ایجاد بانک ملی و بانک فلاحتی و صنعتی - اتخاذ سیاست مستقل گمرکی - تشکیل شرکتها - متحدالشکل کردن لباس مردها و محدود کردن عمامه و عبا بروحانیون حقیقی - غیره... هر یک برای فراهم کردن موجبات ترقی کشور و سوق دادن آن بطرف کمال نهایت اهمیت را حائز است. بین همه اقداماتی که بدست پیشوای بزرگ ما انجام شده بنظر نگارنده تأسیس دانشسرای عالی و مقدماتی و رفع حجاب از زنان نیز از جمله اصلاحات مهم است.

امروز این مسئله از جمله بدیهیات است که استقلال واقعی هنر کشور بسته است بطرز تعلیم و تربیت افراد آن کشور. باید افراد ملت را طوری تربیت کرد که این آب و خاک را از خود دانند و بزرگانیرا که بوجود آورده ستایش کنند و علاقه تام بفرهنگ ملی یعنی علوم و ادبیات و صنایع و سایر مظاهر تمدن خویش داشته باشند و حاضر شوند برای استقلال و حفظ میهن فداکاری و جانبازی کنند و از روی تعقل و فهم وظائف خود را انجام دهند. این نوع تربیت را تنها آموزگار دانا و وطن پرست و آشنا بر موز آموختن میتواند صورت دهد. از اینجاست که اهمیت فوق العاده دانش سرهای مقدماتی ظاهر میشود زیرا در این مؤسسات است که باید آموزگار لایق بوجود آید. البته وزارت معارف در این راه جدیت تام خواهد کرد تا مطابق قانون تربیت معلم مصوب ۱۹ اسفند ۱۳۱۲ پانزده باب دانش سرای مقدماتی که باید تا ۱۳۱۵ تأسیس شده باشد دائر و برقرار شود.

رفع حجاب از زنان نیز از اقدامات اساسی است که ممکن است کمتر پی با اهمیت آن بپرند. جناب آقای حسن وثوق رئیس فرهنگستان ایران در کانون بانوان در ۲۸ دی ۱۳۱۴ در حضور و الاحضرتان شاهدخت در این خصوص بیانات وافی فرمودند و برای کسانی که در جلسه حاضر بودند یا روزنامه ها را ملاحظه کرده اند تکرار ضرورت ندارد. همین قدر کفایت تذکر داده شود که برافکندن پرده از زنان مثل اینست که بغتة سه کرور بر جمعیت این کشور افزوده باشند. نگارنده مخصوصاً عدّه را بحد اقل میگیرد تا بتواند با کمال اطمینان اظهار نظر کند.

همه میدانند که زنهای ساکن دهات و ایلات همیشه با مردان خود در کار شریک بوده و از عوامل فعال بحساب آمده اند. تنها زنهای شهرها بواسطه عادت و سنت ناچار در پس پرده مانده و تا کنون از وجود آنها استفاده شایان نشده است. چون شماره جمعیت شهرها را بشش کرور تخمین زده اند میتوان گفت سه کرور از جنس لطیف هستند و اکنون پا در جاده ترقی نهاده و همدوش مردها میشوند. البته تأثیرات اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی این امر بسیار است که باید در مقاله های مفصل تشریح شود. در اینجا منظور اینست که وظیفه جامعه نسبت بتعلیم و تربیت این عدّه شهر نشین مورد بحث قرار داده شود تا معلوم گردد نهضت بزرگ خانمها چه تکالیف تازه ای برای وزارت معارف ایجاد کرده است.

از حیث حقی که زنها بتعلیم و تربیت دارند نخستین وظیفه وزارت معارف اینست که از این بیعد لاقل خانمها را مساوی بامردان بداند.

اکنون که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در روز تاریخی ۱۷ دی ۱۳۱۴ تساوی زن و مرد را اعلام فرموده اند وزارت معارف باید امر ملوکانه را همواره در نظر گرفته لاقل مدارس مختلفه را که امسال بایجاد آنها اقدام شده توسعه دهند و بر عده آنها بیفزایند تا در حدود توانائی کشور عده دختر و پسر در مدارس یکسان شود.

دومین مسئله ای که نهضت خانمها بوجود آورده اینست که احتیاجات کنونی و آینده آنها با سابق تفاوت زیاد دارد و تعلیم و تربیت را بر طبق این احتیاجات باید اصلاح و تکمیل کرد. در دبستانها و دبیرستانهای دخترانه نباید تنها بمعلومات عمومی و محفوظات اکتفا نمود بلکه باید توجه مخصوصی بتربیت اخلاقی و پرورش عملی داشت و ایجاد ملکات فاضله و خصائل ممدوحه را همواره نصب العین قرار داد. باضافه باید رشته های جدیدی در تعلیمات متوسطه وارد کرد تا دختران را برای کارهایی که من بعد بدان دست خواهند زد آماده نماید.

در دنیای متمدن کنونی ثابت شده است که جنس لطیف در بسیاری از مشاغل از قبیل آموزگاری (دختران و پسران) - منشی گری (با ماشین تحریر) - کتابداری - موزه داری - بازیگری (در تئاتر) - فروش اجناس در مغازه های بزرگ - محاسبه و صندوقداری - پرستاری - دواسازی - نظارت در خوراک و یا کیزگی مهمانخانه ها و مریضخانه ها و مدارس شبانه روزی - تربیت زنان فقیر و رسیدگی باحوال بی نوایان و تصدی امور اجتماعی بمراتب بهتر از مردها از عهده بر می آید. خوش روئی و مردم داری و بردباری و دقت خانمها در مشاغل مذکور ضرب المثل عوام و خواص است.

ما باید در حدود اقتضاء و مصلحت پیش بینی های لازم را بکنیم و در دبیرستانها یا مدارس اختصاصی که در ردیف آنها باشد خانمها را برای کارهای مذکور آماده سازیم. تجربیات ملل متمدن در این خصوص برای ما راهنمای بزرگی است. باید از روی مطالعه و غور بفلسفه تشکیلات مدارس نسوان امریکا و اروپا توجه کرد و هر جا محیطی نظیر محیط ما با دلائل مشابه پیدا شد از تشکیلات آن اقتباس نمود.

سوّمین مسئله اینست که دیگر تحصیلات خانمها را نباید محدود بدوره متوسطه کرد و تمام آنها را مجبور نمود پس از یازده سال تحصیل از تعقیب نظریه خود صرف نظر کنند زیرا عده‌ای از آنها دارای استعداد و موهبت خاص میباشند و میتوانند وارد مدارس عالی شوند و در رشته‌ای از تحصیلات عالی توفیق یابند و خدمات بزرگ بمیهن خویش بکنند. بنابراین راه مدارس عالی را بروی دوشیزگان باید باز کرد و آنگاه را که مستعد هستند اجازه داد بتحصیلات عالی بپردازند.

تصمیم اخیر وزارت معارف بیاز کردن در های دانش سرای عالی و دانشکده های علوم و ادبیات بروی دوشیزگان یکی از اقدامهای شایان تمجید است و تا حدیکه از ملاحظات این مدت کوتاه میتوان قضاوت کرد بطور کلی درجه هوش و ذکاوت و میزان سعی و کار خانمها بهتر و بالاتر از عده زیادی از مردهاست و شکی نیست که بعضی از آنها سرآمد همه بوده و در آینده نزدیک شخصیت و قابلیت خود را بمعرض ظهور خواهند رسانید.

البته این اقدام وزارت معارف باید عمومی شود و همانطور که در دانش سرای عالی کلاس مخصوص برای آماده کردن فارغ التحصیل های متوسطه جهت ورود بدانشسرای عالی تأسیس شده باید در دانشکده های دیگر (مخصوصاً دانشکده طب و دندانسازی و دواسازی و دانشکده موسیقی) کلاس برزخی تأسیس کرد و آنگاه آنرا که استعداد دارند برای تحصیلات عالی مهیا ساخت. در دانشکده ها نیز مواد مخصوصی که برای خانمها ضرورت دارد و تا کنون تدریس نشده مانند فیز یولوژی و حفظ الصحه و اصول علم تغذیه و امثال آن باید داخل کرد. بهترین مؤسسات آنگاه هستند که زنده و قابل تغییر و انعطاف باشند و با مقتضیات زمان و مکان تغییر حاصل کنند.

حال که وضع و مقام زن در جامعه ما دیگرگون شده باید مجاهدت کرد مدارس نسوان نیز با ترتیب جدید تطبیق کنند و بازمانه پیش رود و زنده و مترقی بماند.

داروین و عقاید او

۲

نگارش آقای گل گلاب

چنانکه در قسمت اول اشاره شد اصل دوم عقیده داروین چنین بیان میشود «نرهای حیوانات برای بقای نوع دارای صفاتی مخصوص هستند که موجب تفوق آنهاست و آن صفات نیز مطابق اصل نبرد زندگی فقط در نرها باقی مانده و بمادهها منتقل نمی شود.

خود داروین با وجود اظهار این عقیده اعتراف میکند که برای حل بعضی از قسمتهای اصل دوم «انتخاب طبیعی» کافی نیست و تمام اشکالات را حل نمیکند چنانکه بعضی صفات مخصوص بجنس نر یا ماده حیوانی معمولاً رابطه مستقیمی با غدههای تناسلی ندارند و در عموم حیوانات که شکل نر و ماده با یکدیگر فرق دارد صفات دیگری میتوان یافت که باید آنها را صفات فرعی جنسی نامید. گاهی این اختلاف شکل بحدی زیاد است که بسختی ممکن است فهمید نر و ماده از یک جنس حیوان است و در موقعی که اختلاف شکل نر و ماده فاحش باشد معمولاً میگویند حیوان «دوگونگی جنسی» دارد. عموماً نرهای حیوانات دارای وسایل دفاع مخصوص یا صفات معینی مانند آواز دلکش و زیبایی پر و بال و تاج و شاخک هستند و حتی ممکن است بعضی از این صفات مطابق اصل «نبرد زندگی» برای آنها مفید نبوده و مضر باشد. چنانکه رنگهای گوناگون پر و بال پرندگان و پروانگان آنها را زود تر آشکار ساخته در معرض خطر و آسیب دشمنان قرار میدهد و شاخهای بزرگ و سنگین و شاخه شاخه گوزن موجب مزاحمت او در هنگام فرار از مقابل درندگان است. پس تمام این صفات برخلاف اصل «انتخاب طبیعی است» - داروین برای تفسیر این موضوع اصل دیگری در نظر گرفته و آن را «انتخاب جنسی» نامیده و چنین توضیح میدهد که: همانطور که هر فردی برای بقای تن خویش در پی غذاست و باید سعی کند

که از خارج موادی را بدست آورده مصرف کنند همان قسم هم برای بقای نوع خود در صدد آن است که برای خود جفتی بسازند و برای جذب ماده ها و جلب نظر آنها یا باید رنگهای فریبنده و زیبا و آوازه های دلکش داشته یا وسایل دفاع و حمله و قوت او بیشتر باشد در هر صورت پس از آمیزش تمام صفات فردی نرها به بچه ها منتقل شده بتدریج تمام صفات طبیعی که موجب برتری آنها بوده در بچه ها پدید می آید و کم کم در آنها وسایل دفاع و فریبندگی بهتر و قویتر میشود مانند سیخک پای خروس و شاخهای گوزن و شاخ بلند سوسک و زیبایی بال برخی از پروانگان و آواز دلنرب پرندگان و شبیه بآنها.

این صفات برجسته عموماً مخصوص به نرهاست و چنانکه اشاره شد ممکن است همین برجستگی صفات موجب ضرر آنها شود و بیشتر آنها را در معرض خطر دشمنان قرار دهد و ماده ها که بیشتر برای ابقای نوع مفیدند چون غالباً دارای رنگهای تیره و ناپیدا هستند از خطر دور ترند و نرها بواسطه نمایانی خود به خطر نزدیکترند و کم کم از میان میروند و در اینجا است که باز «انتخاب طبیعی» با انتخاب جنسی کمک میکند - این قسمت از عقیده داروین اگر چه متکی بدلائل بسیار است و در رقابت نرها برای جلب ماده ها و نزاعهای افراد آنها با یکدیگر برای همین موضوع شکمی نیست و همه کس جنگ خروسها و جدال گوزن ها و چتر طاوس و بوقلمون و مسابقه آواز بلبل را در فصل بهار دیده و شنیده است ولی با وجود اینها نمیتوان تنها «انتخاب جنسی» را علت کلی اختلاف شکل و رنگ و پیدایش صفات فرعی جنسی دانست. قبول فرضیه «رقابت جنسی» فقط در صورتی پذیرفتنی است که عده نرها بسیار زیادتر از ماده ها باشد تا انتخاب طبیعی قسمتی از آنها را از میان ببرد در صورتیکه در اغلب انواع حیوانات عده ماده ها معمولاً بیشتر است. دیگر آنکه اگر فرض کنیم درك زیبایی و قشنگی در طبقات بالاتر حیوانات (پرندگان و پستانداران) در جلب ماده ها اثر کلی داشته باشد در حیوانات پست که هنوز اثرات روحی چندان نمو نکرده و حس زیبا پسندی پدید نیامده چگونه میتوان زیبایی و رنگارنگی را در جلب نظر ماده مفید دانست؟

در ماهی ها چنانکه میدانیم ماده ها تخم خود را در آب دریا و رود ریخته و نرها ماده زایگر را بر روی تخمها میریزند و غالباً ماده های خود را نمی بینند و نمی شناسند پس چه احتیاجی است که شکلشان قشنگ و رنگشان دل فریب شود در صورتی که اغلب آنها نیز در هنگام آمیزش رنگ بولک های خود را تغییر داده و با اصطلاح طبیعی دانه «جامه عروسی» می پوشند و رنگهای نمایان بخود میگیرند - پروانه ها که حس تمیز رنگ ندارند چه احتیاجی بدو گونگی و قشنگی دارند؟

تجربهای دقیق سالهای اخیر چنین معلوم کرده که ترشحات غده های زایگر موجب پیدایش صفات فرعی جنسی است یعنی ابتدا غده های زایگر پدید آمده و بواسطه تأثیر مواد آنها در اعضای بدن شکل نرها و ماده ها اختلاف پیدا میکند و اگر در عمل آن غده ها اختلالی روی دهد قسمتی از این صفات فرعی که موجب تمیز نر و ماده است از میان میرود. حذف غده های زایگر موجب ریختن موی انسان و تغییر آهنگ صدا و غیره میشود.

پس بعقیده داروین موضوع اصلی تغییر شکل تدریجی حیوانات اختلافات جزئی و نامرتب و نامنظمی است که بدون هیچ قاعده و روشی در افراد پدید آمده و شکل آنها را کم کم عوض میکند. داروین بعلمت این تغییرات نیز اهمیتی نمیدهد و میگوید که حیوانات موجود هم ممکن است مانند حلقه های سلسله ای از هم پدید آیند و شکلشان عوض شود و اگر چه بعدها خود او معتقد شد که عوامل خارجی تا حدی در تمام تغییرات شکل مداخله دارد ولی خود داروین و پیروانش بطور کلی بر این عقیده اند که محیط خارجی اثر زیاد ندارد.

زندگی داروین - شارل ربرت داروین در «شریوزبوری» در قوریه ۱۸۰۹ بدنیآ آمد و در ۲۲ سالگی پس از تکمیل تحصیلات در کمبریج با کشتی کاشفین موسوم به «بیگل» که بکشف امریکای جنوبی و جزایر اقیانوس کبیر میرفت حرکت کرد و مسافرتش پنج سال طول کشید. این مسافرت پنج ساله سرچشمه افکار علمی و عقاید طبیعی او شد و چون طبعاً طرفدار تغییر انواع بود از سفر خود علاوه بر مجموعه های نفیس یادداشتهای گرانبهارتری راجع بتشکیل و تغییر جزایر مرجانی بارمغان آورد

که با اسم «سفریک طبیعی دان بدور جهان» منتشر نمود. پس از مراجعت بانگلیس از ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۲ در لندن و کمبریج بسر برد و در ۱۸۴۲ در «دون» گوشه نشین شد و چهل سال در میان خانواده خود بتعقیب افکار و تجربه های علمی و عملیات طبیعی پرداخت و همیشه در این مدت مریض بود.

کتاب معروف «اصل انواع» را در ۱۸۳۷ نوشته ولی آن را در ۱۸۵۹ منتشر نمود و این کتاب مانند بیشتر کتابهای او بسیار ساده نوشته شده و بجز در انتشار شهرت غربی یافت و اگرچه عده ای از دانشمندان مخالف او شدند ولی توده زیادی از مردم اصولا طرفدار عقاید نوین او گشتند.

کتاب دیگر او «تغییر حیوانات و نباتات اهلی» در ۱۸۶۸ و کتاب «انسان و انتخاب جنسی» در ۱۸۷۱ و کتاب «بیان احساسات در انسان و حیوان» در ۱۸۷۲ منتشر گردید و پس از آن نتایج تجربیات خود را در گیاه شناسی که همه برای ثابت کردن دعاوی او مهم هستند بتدریج در دسترس عموم گذاشت و در آوریل ۱۸۸۲ در هفتاد و چهار سالگی جهان را بدرود گفت و در «وست مینستر» بخاک سپرده شد.

دلایل داروین - در هنگام مسافرت با امریکای جنوبی چهار نکته مهم نظر داروین را جلب کرد:

اول - تبدیل تدریجی حیوانات از شمال بجنوب در امریکای جنوبی یعنی از شمال بجنوب بتدریج در امریکای جنوبی حیوانات باتغییرات بسیار جزئی جانشین یکدیگر میشوند.

دوم - نزدیکی و شباهت حیواناتی که در جزایر مجاور سواحل امریکای جنوبی میکنند با حیواناتی که در خشکی امریکا بسر میبرند.

سوم - اختلاف شدیدی که در میان بعضی انواع حیوانات جزایر «کالپا گوس» موجود است و در هر يك از آن جزیره ها با وجود نزدیکی بهم شکل حیوانات تفاوت زیاد دارد. چهارم - رابطه ای که مابین حیوانات (بی دندان) فعلی با انواعی که از میان رفته و بقایای آنها را در زمین ها میتوان یافت وجود دارد و در این قسمت فسیل ها بسیار کمک میکنند.

برای تفسیر این چهار نکته جز آنکه قائل بتغییر شکل تدریجی و طبیعی انواع شود چاره‌ای نیافت و برای اثبات و توضیح طریق تحول راه‌های تجربی را در پیش گرفت و در حیوانات و نباتات اهلی تجربیات گوناگون بعمل آورد. متوجه اختلاف و تنوع انواع شد و معین کرد که چگونه ممکن است این تنوع و گوناگونی برای انسان مفید واقع شود و بوسایل مصنوعی چگونه میتوان «انتخاب مصنوعی» را جانشین «انتخاب طبیعی» نمود.

یکی از چیزهایی که این افکار را برای داروین تولید کرد کتابی است که در ۱۸۳۸ «مالتوس» راجع به (جمعیت) نوشته و در آن کتاب توضیح داده است که چگونه جمعیت زمین بنسبت تصاعد هندسی زیاد شده و نبرد زندگی برای غذا و لباس مابین افراد شروع میشود و این موضوع موجب فقر و تنگدستی فقرا گشته آنها را از استفاده‌های طبیعی باز داشته بتدریج از میان میبرد. کتاب مالتوس اگرچه ارتباطی با علوم طبیعی ندارد و از نظر اجتماعی نوشته شده و شاید اساسی هم نداشته باشد ولی خواندن آن برای داروین موجب تولید این فکر شد که در عالم زندگی هم آنهایی که تغییرات زندگی با آنها همراهی کرده در نبرد زندگی همیشه قیروزی دارند و انتخاب طبیعی همیشه با آنها مساعدت کرده انواع غالب را نگاه میدارد.

داروین از کندی و آهستگی این تغییرات هر آسی ندارد و میگوید هر قدر هم این تغییرات کم و نامحسوس باشد باز پس از چندی بحدی است که انواع جدید پدید می‌آورد و تحقیقات زمین شناسی و ضخامت طبقات رسوبی که نماینده کهنه‌گی و قدمت حیوانات در سطح زمین است معلوم میکنند که هر قدر هم تغییرات کم و تدریجی باشد عمر جهان خلقت بیشتر از آن است و کمی تغییرات اهمیتی ندارد.

واگردی (ترانسفر میسم) - داروین در تجربیات خود هیچ ب فکر تجسسی در مبدأ زندگی نبود زیرا که میدانست مسئله‌ایست حل نشدنی و بهمین جهت موضوع اصل و مبداء زندگی را کنار گذاشته و از واگردی جدا کرد. در ضمن چندان اصراری برای قبولاندن عقاید خود نداشت و نمیخواست صحت عقاید خود را بهمه ثابت کند بلکه برای پیشرفت آن عقاید هم شخصاً در فکر یافتن دلایل بوده و هم دیگران را

فکر یافتن دلایل انداخته است. قبل از داروین شاید بعضی از دانشمندان دیگر هم متوجه این تغییرات و تبدیلات بوده‌اند ولی هیچیک از آنها بفکر یافتن دلایل و تجربه و تعمق در آن نیفتاده و داروین اول کسی است که این فکر را ایجاد نموده و در مشاهدات خود موضوعاتی را که جز با او گردی نمیتوان بیان کرد مطرح ساخته است. مهمترین آن موضوعات عبارتست از طبقه بندی و شباهت‌های تمام موجودات زنده و درجات متوالی در تکمیل ساختمان آنها و شباهت استخوان بندی حیوانات استخواندار از حیث دست و پا و باله - وجود بعضی از اعضاء نحیف در بدن حیوانات که ظاهراً قابل استفاده و استعمال نیستند - شباهت جنین‌های خزندگان و پرندگان و پستانداران و وجود جهاز تنفس آبی در تمام آنها - پیدایش آثار دندانهای ثنایای (نیش) بالادر گوساله در صورتیکه در گاو اثری از آن دندانها نیست - انتشار جغرافیائی گیاهان و جانداران - شباهت کامل فسیلهای حیوانی طبقات مختلف زمین که بر روی هم قرار گرفته‌اند و در هر ناحیه زمین که طبقاتش سالمتر و بهتر باقی مانده باشد شباهت محسوس تر است - یافتن آنکه کیسه داران کنونی که فقط در اقیانوسیه زندگی میکنند از عوهای قدیم هم در آن قطعه بوده و فسیلهای آنها در طبقات آن قطعه یافت میشود و نظیر آن فسیلهای در نقاط دیگر زمین بسیار یافته در صورتیکه از خود آن حیوانات جز در استرالیا اثری نیست انواع سخت پوستان و تاتوهای امریکای جنوبی شبیه بانواع قدیمی هستند که فسیلشان در اغلب نقاط سطح زمین یافت شده ولی خود آن حیوانات را در امریکای جنوبی نتوان یافت و نظایر اینها ...

برازندگی و سازش - هر موجودی بموجب قوانین طبیعی بله‌بله بطرف برازندگی میرود و تمام افراد از یک نوع حیوان یا گیاه بدرجات مختلف بایکدیگر تفاوتی دارند و این اختلافات با شرایط خارجی و محیط زندگی یعنی آب و هوا و غذا ارتباطی کامل دارد و ممکن است بطور مستقیم در خود فرد تاثیر کنند یا بطور غیر مستقیم در سلوهای زایگر آن افراد اثر کرده تغییرات جزئی در شکل آن بدهند. نتیجه این تاثیرات ممکن است محدود و قطعی باشد یعنی اکثریت افراد بهمان روش تغییر کنند یا آنکه نامحدود است و اختلافاتی بسیار کوچک در میان افراد

زیاد پدید میآورد. پس نبرد زندگی از طرفی تابع غذا و از طرفی بستگی بشرایط خارجی دارد و هر تغییری که تا حدی مضر باشد محکوم بزوال و فناست و هر تغییری که اندکی مفید باشد، (شکل عادت - قوه زایگری) در افراد تقویت میشود. پایداری خصایص نیکو و مفید بواسطه انتخاب طبیعی موجب آن میشود که بقول «اسپنسر» لایق ترها باقی میمانند و پیوسته تغییرات مفید بیشتر شده موجود برازنده تر میشود چنانکه در حشرات این تغییرات و سازش با محل زندگی بحدی زیاد میشود که موجب حیرت است و پیوسته شباهت آنها بمحیط مجاور بیشتر میشود.

پس برای آنکه برازندگی پدید آید نخست باید برازندگی تغییر پذیرد و دیگر آنکه رقابتی در کار باشد و آمیخته شدن این دو موضوع باهم چند مطالب را واضح می سازد:

اول - بعضی از نوعها از دوره های بسیار قدیم بدون تغییر باقی مانده و احتیاجی بدیگر گونی ندارند.

دوم - بعضی از نوعها بواسطه آنکه نمیتوانند تغییر پذیرند یا در میدان رقابت ایستادگی کنند از میان میروند.

سوم - بعضی از فردها برازندگی یافته با تغییرات جهان سازش می کنند و پایدار میمانند.

پیش از داروین هم دانشمندان دیگر بعضی از قسمتهای عقاید او را داشته اند مثلاً در ۱۸۱۳ «ولز» و در ۱۸۳۱ «ماتیو» و در ۱۸۵۸ «والاس» نظریاتی اظهار نموده اند ولی بیان کالی و توضیح برازندگی و سازش بطریقی که امروز معمول است کارشخص داروین است و از زمان داروین تا کنون هم دانشمندان طبیعی در همان راهی که او باز نموده قدم میزنند و اکتشافات و تجربیه های آنها تغییر مهمی در اصول عقاید داروین نداده بلکه غالباً موجب تقویت آنها شده است و اگر گاه گاهی اختلافی جزئی اظهار میشود از نظر چندی است نه از نظر چونی. یعنی عالمی که بعقیده داروین در برازندگی و سازش مقام اول را داشته بعقیده دیگران مقام دوم را یافته است و برعکس ...

تبعات تاریخی

آثار گمشده ابو الفضل بیهقی

بقلم آقای سعیدی

فتح سومنات: در سنه ست عشر و اربعمائه سلطان محمود عز سومنات کرد و سومنات هندوستان را همچون کعبه است مردی را سلام را، هر سال همه هندوستان و سند و مجموع کافران روی بدانجا نهند و حج گاه کفارست و در آنجا نذرها برند و قربانها کنند و پس سلطان را نیت آن بود که آن بت خانه بزرگ را بر اندازد و باساز تمام برفت و بمولتان شد و یک ماه در مولتان مقام کرد تا کارها بساخت و راه دور بود و منادی کرد که هر کس را که ساز رفتن نباشد باز گردد و سلطان روی بسومنات نهاد و در راه بسیار ولایت بگرفت و از ملتان بسومنات دور است: یکی شهر نهر و الهوان خرم و آباد است و یکی راه شهر هوروزه^۱ و آن طرف زمین عرب دارد و امیر محمود بشهر نهر و اله شد و باهوروزه آمد و آن هر دو شهر معظم را بگرفت و چون بسومنات رسید ولایت بزرگ و فراخ و پر از نعمت و بت خانه های بسیار بود و ملک سومنات بگریخت و مردم سومنات دوسه روز جنگ کردند و سلطان جهد نمود و شهر را بگرفت و قتل کرد و قریب شش هزار بت خانه ویران کرد، یک بت خانه بود که اصل آن از مس بود و دیوار و ستونهای آن همه از زر بود و آنرا چنان ساخته بودند که تاریک بودی و بتی بود در آنجا از سنگ رسته و هفت پرده برو بسته و بت مرصع و پرده ها مرصع در آنجا نهاده بودند و شمعه ها و مشعلها و عود و عنبر و مشک و زعفران و هر پادشاهی که بیامدی در آنجا سجده کردی و در پیرامون آن خانه چشمه آب بزرگ بودی و گفتندی این از بهشت می آید و این عجب که هر روز در چشمه مفلوجان

۱ - در هندوستان جایی که نام آن با اینکامه شبیه باشد نیست، احتمال می رود که مراد همان مندیر باشد که نام آنرا «مودهرا» نیز مینویسند و مودهرا را کاتب بهوروزه تحریف کرده است. در باب فتح سومنات رجوع کنید بمقالات بسیار کامل استادانه که دوست فرزانه من آقای نصرالله فلسفی در شماره اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم سال اول مجله مهر انتشار داده است و چیزی تا گفته بجای نگذاشته است.

و مزمنان بدان نشستندی و بهتر شدند و خدای تعالی در آن آب این خاصیت نهاده است و مغروران فتنه شدند، قریب شصت هزار پیرامون آن خانه طلایه نشستندی و هر سیم که بطلایه^۱ کار کردندی سبیل راه بت بودی و سلطان بفرمود تا آن خانه ویران کردند و هر زری که بود بخرانه بردند و آن بت را بفرمود تا بشکستند و آن سنگ بیرون انداختند؛ مقیم آن خانه بودند و قریب ده هزار کس سوار شدند و سلطان آن روز بجای آن بت سجاده بینداخت و نماز کرد و شکر بر خدای تعالی کرد و در آن حج گاه کافران بفرمود تا مسجدی بنا کردند و آن شهر مسلمان شدند و امیر بغزنین بازگشت و بغزنین آمد و اما در آن زمان که میآمد راه غلط شد و بیست روز بدره ای بیراه افتادند و قریب سی هزار مرد بقتل آمدند تا بغزنین رسیدند و در آن راه از دهائی سی و پنج گز بالای آن بود و سلطان آنرا بکشت و پوست او بر کند و بغزنین آورد و مدت پنجاه سال آن پرست بر سر قصر آویخته بود و الله اعلم بالصواب.

حدیث عزل و نصب^۲ و وزراء و غیره : و از اول که امیر محمود را بامارت بلخ

مقرر کردند او را ابوالعباس اسفراینی^۳ وزیر بود و ابوالعباس از وزرای قدیم بود و در دیوان آل سامان کار کرده بود و سلطان او را تربیت کرد و قریب سیزده سال وزیر بود و سلطان مردی بود نکته گیر و در مصالح ملک یک سر موی فرو نگذاشتی و پیوسته بر مردمان و کارکنان در گاه جاسوسان و خبرگویان داشتی و انفس مردمان را بر شمردی و از حال همه کس باخبر بودی و این ابوالعباس بزرگ شد و سلطان تحمل بزرگی او نمیتوانست کرد. روزی از برای غلام ترکی که وزیر خریده بود و آن غلام را برای سلطان آورده بودند و وزیر او را بخرید و سلطان در خشم شد؛ اما هنوز ظاهر نمی کرد و وزیر خشم پادشاه فهم میکرد و دل تنگ میشد. تا روزیکه در بارگاه با او سخن سخت گفت و وزیر بخانه آمد و اندوهگین بنشست و روز دیگر بدیوان نرفت و چون سلطان او را بپرسید گفتند در خانه نشسته است. روز دیگر سلطان فرمود که این وزیر خود خود را معزول کرد؛ ما نفرموده بودیم؛ اما چون نشست باید که سالی در خانه مجبوس باشد و در آن او را مصادره کنید و صامت و ناطق از او بستد و او را بقلعه فرستاد و در آن قلعه مدتی میبود و وفات کرد و

۱ - دراصل : طلایه.

۲ - دراصل : عزل و نصب .

۳ - دراصل : ابوالعباس اسفرانی

وزارت با حمد بن حسن میمندی^۱ داد و آن حسن میمندی وزیر و نایب امیر سبکتگین بود و مردی کافی بود و مدتها وزارت راند و در آن وزارت بمرد و آن پسرش احمد یگانه روزگار بود و فضیلتی تمام داشت و دستگاهی و سخاوتی و جاهی عالی داشت و با سلطان محمود بکتاب بوده، او را وزارت داد و مدت ده سال در وزارت ید بیضا نمود و دوست او دراز شد و سلطان از وی دلگیر شد و بکارهای وی اعتراض مینمود و اول بهانه‌ای او را آن بود که چون سلطان ب سمرقند شد حکم کرد که هیچ غلام نخرد و آن وزیر در سمرقند غلامی خریده بود از پنهان سلطان بمبلغ دوهزار و پنهان او را بغزین آورده بود و او را در حرم داشت، چنانکه کسی او را نمیدید و چنانچه حال سلطان بود عادت آن خود را معلوم کرد و مرد فرستاد و غلام بدید و آن غلام را آماده داشت بدست آنها مضر^۲ پس روزی وزیر را گفت آن غلام که در سمرقند خریده‌ای بیاور. وزیر انکار داد، سلطان گفت: بس من سوگند خور که تو این غلام نداری، که نامش آرامش است و بدو هزار دینار خریده‌ای، فلان روز از فلان خواجه در سمرقند و سوگند بخورد. پس هم در مجلس سلطان کس فرستاد و آن غلام را از خانه بیرون آوردند، وزیر مخفی شد و عذرخواست و گفت بد کردم و در آن هفته سلطان را مهمانی کرد و قریب صد هزار دینار زر خرج کرد و سلطان حالیا از سرگناه گذشت و اما در دل کرد و هر روز بهانه گرفتگی و آن بهانه بزرگترش آن بود که سلطان بفرمود بیونصر مشکان^۳ و بیونصر مردی دانشمندی فاضل بود، دبیری سدید امین از حدود سیستان و حدیث بسیار خوانده بود و دیوان انشاء داشت و انشای خوب کردی و سلطان در همه کار بر وی اعتقاد داشت و هیچ اسرار سلطان از وی پوشیده

۱ - از عجایب اینست که بعضی از رجال معروف ایران بنام پدر خود مشهور شده اند از جمله همین احمد بن حسن است که در بسیاری از کتابها او را بنام پدر «حسن میمندی» نام برده اند چنانکه سعدی نیز در گلستان گوید. «تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را ...» و نیز عارف مشهور حسین بن منصور حلاج بنام پدر خود «منصور حلاج» معروف شده است.

۲ - مضر بمعنی نژاد و اصل است و هم مضر بمعنی نژاد.

۳ - بیونصر منصور بن مشکان صاحب دیوان رسالت محمود و پسرش مسعود و استاد و رئیس ابوالفضل بیهقی بود و روابط ویرا با بیهقی دانشمند یگانه آقای عباس اقبال در مقالاتی که بعنوان «خواجه ابوالفضل بیهقی» در شماره ششم مجله اصول تعلیم انتشار داده و نخستین مقاله کامل در احوال بیهقی است که بزبان فارسی منتشر شده در کمال خوبی وصف کرده است. (مجله مهر - شماره ۱۰)

نیودی و از وزیران سلطان او نامی تر بود و کار تمام با او میرفت و او نیز چنان خدمت بجای آوردی که سلطان هیچوقت نتوانست گرفت و این بونصر را پیغام پیش وزیر احمد و پیش ترکی که غلامی قدیم بود از آن سلطان و راه حجابت بزرگ داشت نام او التونتاش^۱ و ترکی دیگر که او والی شهر هائی بود، نام او ارسلان جاذب و ترکی دیگر همیشه سالار او بود نام او بلکاتکین^۲ و این سه امیر بودند بغایت بزرگ و هر سه راه نیابت داشتند، گفت ایشان را بگویی که پیغام با ایشانست و پس چون جائی نبشتند سلطان پیغام داد، گفت بگویی سلطان می گوید که من این امیر ترا کمه را که گرفته ام بنا بر مصلحتی است، این ترکمانان قومی بی عددند و لشکری اند بی جامگی و در خاطر دارم که پنج هزار خانه ترکمانان ماوراءالنهر بخراسان آورم و ایشان را هر قومی در شهری بنشانم، تا مزید لشکر من باشند و ایشان را جامگی و اقطاع نباشد و نیز مددی باشند شهر هارا از خرید و فروخت و از گوسفندان و روغن و غیره. تا چگونه مصلحت می بینند و چون بونصر این پیغام بگزارد هر چه التونتاش بود گفت: من مردی ترکم و سخن من ترکی باشد و آن حد ندارم که برای سلطان گویم: این بکن یا نکن و هر چه وزیر بود گفت: من میدانم که این زمان سخن من قبول نمی فرماید، اما وظیفه من آنست که آنچه شرط اخلاص است بجای آورم و حال آنکه سلطان را مصاحبت نیست که این ترکمانان را بخراسان آورند که آن زنبور خانه ایست بس بزرگ و لشکر ترکمانان چندانست که بهمه عالم جواب ایشان نمی توانند داد، اگر قومی بدین طرف آیند دو سه سالی با اهل خراسان مدارا کنند، چندان که رایبائی بیاموزند و حالها معلوم کنند و بر اسرار ملک واقف گردند و سپاه بسیار بخواهند و خراسان بر سر ایشان رود، من آنچه راستست گفتم، باقی سلطان حاکمست. ارسلان جاذب گفت: من هم ترکی و اری بگویم و آنچه بخاطر من می آید سلطان را باید فرمود تا این قومی که بخراسان خواهد آمد چون بر لب جیحون رسند یکان یکان برهنه می کنند و شلوارشان

۱ - دراصل: التون باش و پیداست که التونتاش باید باشد، التون بمعنی زرست و تاش بمعنی سنگ در زبان ترکی.

۲ - دراصل: بتکاتکین و بیلکاتکین و باید بلکاتکین باشد، باکا بکسر اول و سکون دوم بمعنی حکیم و عالم و عاقلست (دیوان لغات الترك کاشغری ج ۱ ص ۳۵۸) و تکین بکسر اول بمعنی بنده (دیوان لغات الترك ج ۱ - ص ۳۴۶)

پرزیک کنند و برود جیحون اندازند که از ایشان هرگز دوستی نیاید، علی الخصوص که امیرشان دربند بمیرد و بلکانکین گفت: سخن من سخن التوتناش است و چون بونصر جواب باز بسطان رسانید سلطان درخشم شد، گفت التوتناش و بلکانکین راست می گویند و ایشان را با تدبیر ملك كار نیست، اما هر چه خواهی است قطعاً نخواهد که ما را لشکری بی جامگی هست و مدد لشکر و سپاه ما باشد، بیاید سزای خود و هر چه آن سگ گاه دانی ارسال نک است خود نخواهد که آدمی زاد پای در خراسان نهاد که مملکت اوست و نیز برسد بوی مکافات این سخنها، پس از آن سلطان بر وزیر دل گران آمد تا وقتی او را مصادره فرمود و بقلعه ای از قلاع هندوستان دربند کرد، تا یازده سال و چون وفات کرد سلطان مسعود او را از آن قلعه بخواند و باز وزارت داد و او در کار آمد و تا آخر عمر وزیر بود و فرزندان او همه وزرای آل سلطان محمود بودند و پس سلطان وزارت خود بیکدی داد نام او حسن و او خواجه زاده بود او ز نیشابور با فرزندان سلطان محمود و با مسعود و با محمد بزرگ شده بود و بمملکت با ایشان بود و سلطان او را تربیت میداشت و خوی و طبع سلطان درو بود و سلطان او را کارهای بزرگ فرمودی و در آن سال او را بحج فرستاد و او را پیغامها بخلیفه بغداد و او بمکه شد و از راه مصر و شام باز آمد و سلطان او را گفته بود حال مصر و شام نیکو معلوم کنی و چون باز آمد و حالهای آنجا معلوم سلطان کرد سلطان را بر آن داشت که برود و مصر و شام بگیرد و سلطان در آخر عمر بعراق برفت و ذکر آن حال بیاید و پس او را وزارت داد و اگر چه از وزرات او پیشمان شد و مردی جوان بود و آن کار نمیتوانست بسربرد و اما عاقبت عمرش او وزیر بود و الله اعلم بالصواب.

ذکر خروج سلطان محمود بمملکت عراق - و چون سلطان را کار قوی شد

و اکثر ممالک صافی شد و ملک او چنان فسیح بود که شرقش چین و ماچین و زمین ترک بود و حد غربش زمین فارس و عراق و کرمان بود و جانب شمالش خوارزم و جانب جنوبش تمامت هند و سند و کشمیر و کابل و آب گنگ و تاجین و ماچین پیوندند، چنانکه بغیر از بغداد و عراق عرب و شام و مصر و روم باقی همه بدست سلطان بود و هیچ کس را بالادست خود ندید در روی زمین.

پل بورژا

تلم آقاي رشديامي

اداره مجله مهر در اين وقت كه نويسنده بزرگ فرانسوي پل بورژا عضو آكادمي رحلت كرده است بمناسبت فريفتگي خاصي كه نگارنده در برابر آثار اين بزرگ داشته و وقتي بترجمه شاهكار او يعني رمان ديسپيل موفق شده ام تقاضا نمود كه شرح حالي از وي بنگارم . از طرفي اين خواهش رانمي توانم رد كنم و از طرف



پل بورژا

ديگر بي مزه تر از شرح حال عادي آن هم تاريخچه مختصر يك نفر خارجي چيزي سراغ ندارم زيرا كه از بيان سال تولد و محل تحصيل و عده كتب و شماره مشاغلي كه عهده دار بوده خوانندگان راسودي نيست و آنچه براي خواننده سودمند نيست از جمله محرمات روزنامه نگاري است . پس بر آن شدم كه از مسلك ادبي او سخن برانم . البته اينكار براي جماعتي كه در سر سوداي ادب دارند مفيد ولذت بخش تواند بود اما چگونه ميتوان اين خدمت را پايان برد؟

اشخاصي فقط ميتوانند از مقام ادبي يك نويسنده خارجي آگاه شوند كه مقدماتي در دست داشته باشند يعني بدانند ادبيات فرانسه مثلا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بيستم بكار رسیده بود، مسلك های ادبی چه بوده است و خدمتی كه این شخص کرده چیست و چرا او را از بزرگترین نويسندگان می شمارند پس علاوه بر اطلاع مختصري

از مسلك كلاسيك وسبك رمانتيك و طريقه ناتوراليسم و سنبوليسم و چندين روش مختلف ادبي ديگر بايد اساساً باين قبيل امور انسي داشته باشند تا زحمت نويسنده بهتر نرود و نگارش او شبیه بهذيان نشود. من گاهی در بعضی مقالات میخوانم که فلان ادیب فرنگی «از بس فریفته اطوار مختلف و شیوه‌های گوناگون طبقات بی سرو پای اجتماعی بود که قلمش خود بخود مارا در دهلیز اسرار آمیز حوادث وارد می‌کرد. او بود که مسئله حیات را من حیث المجموع مورد توجه قرار داد و مسائل اخلاقی و اجتماعی را در پرتو هووی و هوس مورد مطالعه ساخت!...»

مسلمان این نویسنده بیچاره از فرط انس بکتاب اروپائی خواسته است مسلك ادبی آن شخص ادیب را بیان و اختلاف طریقه او را با سایرین آشکار کند اما نه اصطلاح برای این کار هست نه خواننده سابقه بدقیق امور دارد این است که بیاناتش نامفهوم میماند بقول سعدی:

بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

پس از تمهید این عذر مقدمه گوئیم که رمان نویسی در قرن نوزدهم در فرانسه بجائی رسید که ما اهل مشرق زمین نمیتوانیم تمام عظمت و اهمیت آنرا دریابیم. مردم ایران صرف نظر از آنان که مستقیماً با کتب خارجی آشنا هستند عموماً رمان را افسانه می‌دانند یعنی تلفیقات خیالی که شخص رامدتی مشغول اباطیل یا بقول حکماء «دعابات قوه واهمه» میکنند. فائده اش انصراف از افکار ناگوار و سرگرمی و صرف وقت است و ضررش عادت دادن بوقایع خیالی و حوادث اتفاقی و دور نمودن از حقایق زندگی! نمونه رمان در ایران غیر از مثنویهای عاشقانه نظامی و فیض گرگانی و جامی و غیره کتب معدود است مثل اسکندرنامه - رموز حمزه - حسین کرد - امیر ارسلان و نظایر آنها که هر يك انباری از وقایع ناموزون و ناهنجار و پیش آمدهای عجیب و غیر طبیعی است. رفته رفته در این سی سال اخیر بتقلید رمان‌های تاریخی آکساندر دوما و ترجمه‌های سلیس محمد طاهر میرزا در کشور ما هم رمان تاریخی جلوه خوبی کرد که بهترین نمونه آن شمس و طغرا و طغرل و هما و ماری و نیسی است تالیف محمد باقر میرزا خسروی. پس از آن هم رمان‌هایی بتألیف آمده است که ذکر آنها ما را از مقصود دور میکند.

بس همه اطلاعات یکنفر ایرانی که کتابهای فرنگی و مصری را خوانده است محدود باین حدود میشود حال اگر بگوئیم که پل بورژة موجود چه سبکی است آیا تکلف بی جایی نکرده ایم؟

در فرانسه هزاران نویسنده رمان در این دو قرن طلوع کرده است که از آن میان بعضی شهرت عالمگیر دارند مانند آلکساندر دوما (پدر و پسر) - بالزاک - بیرلوتی امیل زولا - آلفونس دود - آنا تول فرانس و غیره البته همه اینها در ترکیب کردن مطالب و ایراد حوادث دلپذیر معجز کرده اند و در شرح احوال روحی اشخاص حکایات خود رعایت قوانین طبیعی را نموده و از حد طبیعت خارج نشده اند اما فرق است میان آن نویسنده که مرادش خاطر نشان کردن و قایع تاریخی یا معرفی اماکن جغرافیائی یا وصف مناظر طبیعی یا بیان عیوب اجتماعی یا استهزاء مذاهب و ادیان است با کسی که میدان قلم و فکر خود را نفس انسانی و تقلبات گوناگون آن قرار میدهد و دقایق این آئینه سیال را ثبت میکند و جلوه های پی در پی روح را موضوع رمان خود می سازد. سایر استادان رمان هم در قدیم و جدید از این قبیل تجزیه های نفسانی در کتب خود دارند ولی آنها رمان خود را باین امور زینت میدادند نه اینکه از اول تا آخر رمان منحصر بگزارش این حالات باشد.

پل بورژة این کار را کرد. ما وقتی که یکی از آثار او را از پیرایه های خاص که هنر رمان نویسان است برهنه کنیم نام اشخاص و اماکن را بیرون بریزیم برای ما سرگذشت چند نفس انسانی باقی می ماند که مولف آنها را وارد دام های گوناگون کرده و احوال آنها را یادداشت نموده است مردی عقیق و افتاده حال در جریان جبهه طلبی یا شهوت رانی یا وطن پرستی یا حرص و حسد و غیرت می افتد، قلب ماهیت میکند، چیز دیگر میشود. زنی هوسباز طناز و جماش دست حوادث او را با مهر مادری آشنائی میدهد و باوقای زناشوئی بیوند می بخشد شکل او بکلی عوض میگردد. اسلوب پل بورژة در این رمان هاشیمیه طریقه علماء طبیعی است. حیوانی را در محیط های گوناگون می پرورند، تبدلات الوان و اشکال و اندام او را یادداشت میکنند، بی تکلف بی ساخته گی فقط از روی طبیعت و موافق با نفس الامر تفاوت در اینجاست که لا بر اتوار پل بورژة محفظه

خیال و حجره دماغ است. تحقیقات او در این وادی بجائی رسیده است که اگر مقدماتی را که می‌چیند بعنوان مسابقه بعلماء ذی فن عرضه کنند و بگویند سر نوشت این شخص با این پیش آمدها چه خواهد شد بهمان نتیجه میرسند که بل بورژوازی میخواست است. این نویسنده بزرگ در ۱۸۵۲ (هشتاد و سه سال قبل) در شهر آمین فرانسه تولد یافت در ۱۸۷۲ لیسانس ادبیات شد و مدتی در تحقیق ریشه لغات یونانی و چند سالی در طب رنج برد. از معاشرت با شعرای نامی قریحه شاعری او تحریک یافت و اشعاری یادگار گذاشت که با وجود کمی سن گوینده حکایت از عمق فکر و دقت نظر و باریکی خیال او میکنند و امروز هم مجموعه های نظمش محل اعتناء دانایان رموز روحانی و احوال نفسانی است. اشعاری که در ۲۰ سالگی تحت عنوان «در کنار دریا» ساخته مقدمه کتاب دیگری است موسوم به «حیات مضطرب» (۱۸۷۵) و منظومه «اعترافات» او (۱۸۷۸) حاکی از قوه تجزیه اوست. دماغ علمی این شاعر مجالی با حساسات عاشقانه که از مختصات دوره جوانی است نمیداد. در هر حال از احوال عاشقی، این شاعر جوان بفکر یافتن علل نفسانی میافتاد و کنجکاو عالمانه را مضمون ابیات خویش میساخت در این باب خود گوید:

این شیطانی که هرگز جز جستجوی علت کاری ندارد

هوسها و شوقهای مرا می گیرد و می کشد

و مانند جراحی که جسد بی جانی را در مریضخانه

پاره پاره میکند بتجزیه حالات من می پردازد

با وجود این چون بکار این شیطان مینگارم

فریفتگی و کنجکاو من مجال نمیدهد که غضبتك شوم...

پس از دوره شاعری بل بورژوازی بانقاد ادبی دست زد و در این مرحله هم هنر نمائی کرد. کتابی که در روانشناسی نوشته و موسوم است «معرفة النفس معاصر» خود شاهکاری بشمار است.

در ۱۸۸۵ شروع بنوشتن رمان کرد. کتاب معمای مدش «Cuello Enigme»

اورا در زمره بزرگان این فن شهرتی بسزا بخشید ولی آوازه هنرمندی او پس از

انتشار رمان «شاگرد - Disciple» (۱۸۸۹) بالا گرفت در این کتاب مسئولیت اخلاقی را با مقتضیات علم مقابله کرده و احوال جوانی را شرح داده است که با اصول علمی زمان تربیت شده و میخواهد معلومات نظری خویش را که مربوط باحوال نفس انسانی است در مورد دختری زیبا بعمل بگذارد یعنی تولید محبت در دختر کرده بمشاهده اطوار عشق پردازد و استفاده علمی بکند اما عاقبت تصنع طبیعت شد، آتش عشق که در ابتدا از روی تکلف اشتعال گرفت خانمان سوز گشت، جوان عالم متصنع در دام گرفتار آمد! پل بورژوا در این کتاب تمام اصول مادی علوم عهد خود را انتقاد کرده و بیچ و خمهای عشق را چنان بدقت بیان نموده است که هر خواننده را بحیرت میاندازد نگارنده این سطور در سال ۱۳۰۲ شمسی این کتاب را بفارسی در آورد و در نو بهار هفتگی منتشر کرد.

تجزیه های نفسانی پل بورژوا اگر چه از کثرت دقت و باریک اندیشی گاهی تیره و مشکل میشود اما برای کسی که انس بگیرد سرچشمه افکار لطیف و کاشف رموز و اسرار بیهوده است. منطق استوار و طریقه علمی خاصی که این دانشمند دارد بی اختیار خواننده را در زنجیر احساسات گوبنده گرفتار می کند چنانکه اشخاص رمان را مردمان حقیقی دانسته خود را شریک غم و جلیس شادی آنان می پندارد.

از مختصات رمان های پل بورژوا تفوقی است که برای زنان قائل شده است. مرد را خود خواه و خود بین میداند و میگوید زن هر قدر فاسد و خائن هم باشد از عشاق خود بهتر است زیرا که زن چون دوست ندارد «جز دوست داشتن چیزی نمیداند». دیگر از خواص کتابهای او وصف حالات طبقه مرفه و توان گران است چه این طبقه از آن جا که از قیود صنفی آزاد و از سلسله احتیاجات معاش فارغ هستند عشق و شهوت و سایر احوال نفسانی بیشتر بر آنها دت می یابد و جلوه های شوق و آرزو بی مانع تر و پر بیچ و خم تر است. کسی که بخواند تمام استیلای هوس را مطالعه کند باید بمردمان متنعم و بی احتیاج بنگردد و آنان را مورد مطالعه خود سازد. وصف کتابهای او که هر يك پرده از اوضاع اجتماعی فرانسه در قرن نوزدهم و بیستم است محتاج بمقالات بسیار است. سیر پل بورژوا در انفس کمتر از سیر سیاحان

آفاق جالب توجه نمی کنند، احوال افراد و طبقات مردمان را در گیر و دار انتقام جوئی - جاه طلبی - بیوفائی - تن پروری - عشق - شادی - حزن - شوق علمی - سرمستی شباب - ضعف پیری و هزاران پرده رنگارنگ نفسانی در کتابهای خود شرحی عالمانه و دقیق داده است.

اصل اصیل رمان نویسی بورژوازی هنر «باورآیندن» است یعنی در همه جاسعی او این است که وقایع را چنان طبیعی و اشخاص را چنان درست شرح دهد که خواننده وجود آنها را باور کند و نتواند رجال افسانه را از مردمان خارج تمیز بدهد. بورژوازی بعد از اختیار یکی از رجال رمان خود سوالات ذیل را جواب میگفت و پیوسته منظور نظر میداشت:

کجا تولد شده است؟ از چه نژاد است؟ از چه دودمان است؟ چه تربیت و تعلیمی یافته است؟ چه کتابهایی خوانده است؟ در هنگام بیست سالگی او چه حوادث سیاسی و تاریخی رخ داده است؟ در چه طبقه از طبقات ملت بوده است؟ در کدام سالون و محفل نخستین بار وارد شده است؟

شمردن تألیفات او بی فایده و خارج از میزان مقاله است. در پشت جلد هر یک از کتب او میتوان صورت مولفانش را یافت. بل بورژوازی با تألیف هر یک از این کتب قدمی در جامعه فراتر میگذاشت و در دلها اثری عمیق تر میکرد تا بجائی که اکثر فرانسویان او را پیشوای ادبی شناختند و صیت بلاغت او در بسیط زمین برفت و در مرگ او که مقارن ایام عید نوئل امسال واقع شد عالم ادب شرق و غرب سوگوار گردید!

رباعی

این خرد و بزرگی که بنام انسانند	در دست زمانه. همچو انگشتانند
امروز اگر بلند و پستی دارند	فردا چو خوابند همه یکسانند
	خاوری از شهرای قرن دهم

دشمنان آنفلوآنزا

کشفیات جدیدیکه در عالم طب بعمل آمده امیدواری میدهد که مرض هولناک گریپ یا آنفلوآنزا بالاخره ازدست انسان ودرمقابل هوش او جان بدرنخواهد برد. چنانکه درتمام دنیا میدانند در سنه ۱۹۱۸ مسیحی مرض مسری آنفلوآنزا سرتاسر کره زمین را فرا گرفته و متجاوز از بیست میلیون نفوس انسانی را تلف نمود و پس از آن همانطور که ظهور کرده بود ناپدید گشت. عات ظهور و اختتام این مرض تا این سال بر علمای طب مجهول مانده و هیچکس نمیتوانست بطور قطع پیشگوئی نماید که چندسال دیگر این مرض شوم بار دیگر عالم بشریت را دچار حمله هولناک و کشنده خوبیش خواهد نمود. راستی اینست که تادو سال قبل هیچ يك از اطباء از خصوصیات آنفلوآنزای مسری سررشته نداشتند و تنها نکته که مورد تصدیق عموم بود این بود که آنفلوآنزا بنفسه مهلك نیست ولی راه امراض دیگر را در مزاج انسان باز کرده و مقدمات مرگ را تهیه میکند.

ظاهراً منشاء ومحل بروز این مرض مسری همیشه نامعلوم خواهد ماند زیرا همه میدانند که در سنه ۱۹۱۸ در ظرف دوسه ماه از چین و ژاپون تا نیویورک و از اقیانوس منجمد جنوبی تا کشور اسکیموها همه کس بدان دچار شدند و یک هفته همه کس اضطراراً در بستر خفته بود، بعضی ها افاقه پیدا کرده و از بستر برخاستند و همینکه بسراغ رفقای خوبش رفتند عدده کتیری را مرده یافتند و عدده تلفات بجدی بود که در شهرها خندقهای بزرگی حفر کرده و اموات را در آن می ریختند.

ماوم شد که میکروب آنفلوآنزا بمیکروبهای درشت تری که همواره در غدد گلوی انسان نشو و نما نموده و در حالت سلامت بدون اذیت هستند تا تیر کرده و آنها را مهلك و تباه کننده ساخته است. یا تازده سال از همین مرض مسری عالمگیر گذشت و با آنکه شش بار دیگر ناخوشی گریپ در آمریکا و اروپا بروز کرد و هر نوبت عدده زیادی را از میان برد با زاهمیت و مهابت آن ناخوشی مهیب سنه ۱۹۱۸ از نظرها دور مانده و علما در مطالعات خوبیش آن جدیت و یافشاری لازم را برای کشف این مرض مهلكتر از طاعون بعمل نیاوردند.

اطاهای تجزیه (لابرانوارها) از آزمایشهای خوبیش بنتیجه نرسیدند تا در سنه ۱۹۳۳ یکنفر داکتر انگلیسی موسوم به «لیدلا» موفق بکشف مهمی گشت. داکتر انگلیسی آب دهان يك نفر مبتلای بمرض گریپ را در بینی سکی داخل کرد و سبک فوراً شروع بعطسه کرده تب شدیدی نموده و علائم مرض حیوان کاملاً با آثار آنفلوآنزای انسانی شباهت داشت.

برای اطمینان از مسئله داکتر انگلیسی و معاونین او آب بینی سبک را گرفته و آنرا در یکی از انساج که هیچ گونه میکروب در آن نفوذ نمی کرد بفشار وارد نمودند و دریافتند که خواص اولیه وی از بین نرفته و میکروب دیگری تولید کرده است و این میکروب دیگر همان چیزی بود که آزمایشگران مدتها در پی آن بودند.

با آنکه تجارب عدیده ثابت کرد که این مرض موجود در سبک همان آنفلوآنزای انسانی است چنانکه داکتر لیدلا نیز در نتیجه دست زدن بسبک مریش خود نیز دچار گریپ گردید باز قضیه مشکوک بود زیرا اگر میکروبی که پس از تزریق آب دهان شخص آنفلوآنزائی در سبک ایجاد شده

بود همان میکروب مهلك و ريشه مرض آنفلوانزا باشد پس خون اشخاصی که ناخوشی آنفلوانزا گرفته و شفا یافته بودند برحسب قواعد طبی میبایست قوه تنبیه کردن و کشتن این میکروب را در صورت تزریق بآنها داشته باشد. دکتر لیدلا شروع به آزمایش کرده خون ده نفر از مبتلایان شفا یافته را گرفت و این میکروب را در آن ها وارد نمود و در هرده بار میکروب در داخل شدن به خون تلف گشت. در سنه ۱۹۳۴ دکتر لیدلا وشا کردن او بازبشرفتهائی کردند و این میکروب را در بدن موشها تهیه کرده و از آن بمقدار زیاد سرمهائی ساختند که علاج آنفلوانزا را بطور قطع مینمود. اما اشکال کاملاً مرتفع نشده بود زیرا اولاً معلوم نبود که آیا آنفلوانزای اروپائی با آنفلوانزای امریکائی تفاوت دارد یا کاملاً شبیه است.

اشکال اول در ماه مارس سنه گذشته حل شد زیرا آب دهان پنج نفر از اشخاصی را که تازه مبتلا بگریب شده بودند بدست آورده و آنرا در موش تزریق کردند و میکروبی را که در موش تولید شده بود در سرمهائی که در سال ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ تهیه نموده بودند آمیخته و در هر دو بار میکروبها تلف شدند.

اشکال دوم در اوایل امسال حل شد زیرا لوله های تحتوی آب دهان مبتلایان امریکائی را با دقتها و مواظبت های لازم بانگلستان فرستادند و پس از تجزیه معلوم شد که آنفلوانزای امریکائی و اروپائی ابداً تفاوتی ندارند.

اما مسئله غامض و لاینحلی باقی ماند و آن این بود که آیا این آنفلوانزائی که در سنوات اخیر پیدا شده همان آنفلوانزای مهیب سنه ۱۹۱۸ است یاخیر. زیرا اگر گریب های تازه به آن مهاکی نباشند این همه تجربه و آزمایش تهری نداشت و پیدا کردن میکروب آنفلوانزای سنه ۱۹۱۸ در هیچ جای دنیا میسر نبود و بنظر میآمد که این معما تا ابد لاینحل مانده کوشش علماء را عقیم خواهد گذارد. خوشبختانه ناخوشی آنفلوانزائی که در گرازهای ناحیه بوا در امریکا تولید شده و مدت ده سال مورد توجه و آزمایش دائم یکنفر دکتر امریکائی واقع شده بود به کمک نوع انسانی برخاست زیرا دکتر مزبور ثابت کرد که این آنفلوانزا بقایای همان آنفلوانزای ۱۹۱۸ است و چون آنرا مورد آزمایش قرار دادند دریافتند که با آنفلوانزای انسانی در سنه ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ ابداً تفاوتی ندارد و آن میکروب کشنده که خون بیست ملیون افراد انسانی بگردن اوست بالاخره پیدا شد و مورد تحقیق و تفحص قرار گرفت.

در نتیجه این آزمایش امروز سرمی تهیه کرده اند که وقتی در گرازها تزریق می شود آنها را از ناخوشی گریب مصون می سازد و دلیلی نیست که آنچه برای گراز نافع است برای انسان مفید نباشد. تهیه این میکروب در خون سگ و موش و گراز خیلی آسان است و در نتیجه زحمات یکنفر دکتر امریکائی زنده نگاهداشتن آن نیز عملی شده و در هر موقع که لازم شود میتوان آنرا بصورت سرم در آورد. زنده نگاهداشتن آنها بدین ترتیب است که آنها را در برودت زیر صفر منجمد نموده و در لوله های بدون هوا خشک و منجمد نگاه میدارند یعنی بدین کیفیت تا ابد میتوانند زنده بمانند. از طرف دیگر برای اطمینان بحسن نتیجه اطباء امیدوارند که در صورت لزوم سرمی از خون انسانهای مبتلا ساخته و آنرا تزریق نمایند. امروز تهیه این سرم هیچ اشکالی جز اشکال مالی ندارد و قریباً سرم ضد آنفلوانزا بمقادیر زیاد برای معالجات عمومی حاضر خواهد بود و شر این میکروب تا ابد از انسان برطرف خواهد شد.



سنگاب بزرگ دهلیز مسجد شاه اصفهان

درام

بقلم آقای لطفعلی صورنگر

۲

پس از بحث مقدماتی در مورد درام هنگام آنست که باصل موضوع پرداخته معلوم کنیم وقتی هوش مبدع و قریحه پیدایشگر انسانی می‌خواهد در این قسمت از مظاهر ادب بهر مندی پردازد اصول و قواعد و اسباب کارش چیست و چگونه ذوق و قوه ابداعی خود را باحدودیکه این قواعد مقرر ساخته است وفق میتواند داد.

شک نیست که اولین کار دشوار نویسنده درام انتخاب موضوع است. اما در درام موضوع جز یک قالب یا طرحی بیش نیست که باید از آن‌ها کل جاندار وزنده ساخت؛ عبارته اخیری موضوع هر چند مهم و گیرنده باشد توانائی و بنیه آنرا ندارد که بدون آنکه نویسنده در آن جانی داده و آنرا بجنبش درآورد یک درام بزرگ را بوجود آورد؛ مثلاً یک انقلاب بزرگ اجتماعی، یک مرگ پر مخافت و هزاران واقعات مهمه دیگر که تحسین یا اعجاب و دهشت در بشر ایجاد میکنند از شدت بزرگی و عدم نهایتی که در آنها هست در درام که دامنه عملش یکی دو ساعت بیش نیست نخواهند گنجید و آنچه را یک داستان مفصل پهلوانی یا یک قصه پر شرح و بسط نثر با چندین هزار بیت عهده میکند از حوصله درام بیرون خواهد بود و اگر اینهمه را در یک درام جا بدهند موازنه و اعتدال و سلامتی که در شاهکارهای ادبی هست از بین خواهد رفت.

پس هر چه نویسنده درام کم تجربه تر باشد زودتر بهر داستان و حکایتی فریفته شده و میل میکند آنرا بصورت درام درآورد چنانکه بسیاری از نویسندگان نامعتبر گیتی بارها سعی کرده‌اند داستان‌های بزرگ مانند واقعه اغوای آدم یا قصه های پهلوانی روزگار کهن را شکل درام بدهند ولی حکایات آنها را مغلوب کرده است. از طرف دیگر در ذهن نویسندگان بزرگ، هر داستان یا قصه و روایتی چندین موضوع مناسب با درام را القاء میکند ولی این القات در مغز آنها مورد مذاقه و آزمایش قرار گرفته و مدتی خواهد گذشت تا درامی از خامه آنها پدید آید و حکایتی بقالب لفظ درآمده در صحنه بازی جان و جنبش بگیرد.

دامنه موضوعات و حکایات مناسب با درام بوسعت و تنوع کیهان و تعدد افکار و آمال و تطورات بشری است ولی مقتضیات و علل و جهات ذوقی و هادی نیز در محدود

کردن این دایره وسیع در کار است و در این آزادی و تقید تنها قریحه توانای استادان میتواند آنچه را مناسب قطعی و دلپذیر با جلوه گری در صحنه تیاتر داشته باشد بر گزیند و حتی گاهی نامداران بزرگ و پهلوانان فن درام هم مغلوب داستانهاشده می بینند جلوه دادن مناظر یا انقلابات روحانی داستان از حوصله درام بیرون است. چنانکه شکسپیر در درام معروف هانری پنجم خود در منظره اول که بعنوان آغاز و مقدمه است باین ناتوانی معترف است و از زبان پیام آوری بگنبد و صحنه تیاتر اشاره کرده میگوید «آیا این سقف کوتاه و این عرصه تنگ را میتوان بجای قلمرو وسیع و نامحدود فرانسه گرفت؟» و چارلز لمب نویسنده معروف انگلیسی در اهمیت و عظمت «لیر» بزرگترین درام شکسپیر با شکل نمایش آن در صحنه اشاره کرده میگوید: «درام لیر شکسپیر از حوصله تیاتر و نمایش بیرون است و هر دستگاه یا وسیله که برای نمایش طوفانی که باید در این درام پدید آید بکار برند ناچیز و غیر کافی است زیرا طوفانی که شکسپیر پدید آورده است تنها یک انقلاب جوی نبوده بلکه آشوب و طوفانی است که در تمام کائنات و در روح انسانی برخاسته است و از اینرو هیچ بازیگری نمیتواند بجای لیر شکسپیر که مرکز و مورد حمله این طوفان است بایستد. بازی کردن لیر شکسپیر از بازی کردن شیطان میلتون یا یکی از مجسمه های میکل آنژ دشوارتر است.»

این جنبش یا حرکتی که روی هم درام را تشکیل می دهد مطابق حکم کالی ارسطو که تا کنون بدون تغییر و ثابت مانده است باید دارای یک وحدت کلی باشد. بعبارة دیگر کلیه جنبشها و حرکات باید یک مقصود قطعی و اساسی را که درام برای نمایش آن پدید آمده جلوه دهند و هیچ جنبشی توجه و احساسات ما را از اصل موضوع منحرف ننماید. شك نیست که در زندگانی بشر کردار و رفتارها هرگز ساده و برای مقصود واحدی نیست، چنانکه دزد و جانی هم غذا میخورند، میخوانند، بسیار شبها را که مانند مردم عادی بروز میآورند، با زن و فرزند و معاشرین از اعتیادات زندگانی سخن میگویند و بالاخره پیش از آنکه مرتکب جنایتی شوند و بکیفر آن گرفتار آیند چندین سال مانند مردم عادی زندگانی کرده اند و اگر درامی میخواهد آن جنایت را مجسم نماید باید از تمام کردارهای جانی که ارتباطی با جنایت وی ندارد در گذشته آن قسمت از زندگانی ویرا جمع نموده و مجسم کند که مستقیماً با جنایت او مربوط است. همینطور از ذکر تمام معاشرین و آشنایان که

با واقعه مهم و اساسی زندگانی وی سر و کاری نداشته و یا تأثیر مستقیم در کار زشت او ندارند. پرهیز نماید و بطور کلی آن قسمت از حیات و برا در ظرف یکی دو ساعت بنمایش درآورد و آن اشخاص را وارد عرصه بازی کند که دخالت صریح و قطعی در آن واقعه داشته باشند. انجام این مهم بنظر زیاده ساده و آسان جلوه میکند در صورتیکه یکی از علل غائی

عدم موفقیت بسیاری از نویسندگان بزرگ درام جهان همین عدم توانائی در انزال وقایع اساسی و اصلی از اتفاقات جزئی و غیر قطعی است. و سر آنکه تا کنون دنیا نویسنده نظیر شکسپیر پیدا نکرده است همین است که دیگران فریفته وقایع معترضه و خارج از موضوع شده و در آثار خویش آن تمامیت و وحدتی که میتواند ما را متوجه و شیفته درام نماید از دست داده اند. این اغوا در درام های مربوط بعشق بیشتر پیش میآید زیرا کیست که بتواند از نمایش بی خوابی های عاشق و فریادها و ناله های جانگاہ او که موضوع داستانهای غنائی است صرف نظر نماید؟ مخصوصاً نگاهداشتن عاشق از آواز غم انگیز فوق العاده دشوار و همانند آنست که عشق و موضوع تعلقات روحانی هر نویسنده را بخنیاگری میکشاند و این آکنش طلباً از وحدت و تمامیت درام خواهد کاست و حواس و افکار بینندگان را مشوب مینماید. درام رومیو و ژولیت شکسپیر با آنکه از آثار نخستین اوست در نگاهداری این

وحدت و تمامیت نمونه خوبی است زیرا هر چند شکسپیر عاشق و معشوق را در شب ماهتاب تنها پهلوی یکدیگر میآورد و مدنی با یکدیگر می نشاند از تفوه با آواز و تشاید مهجوری و مشتاقی (چنانکه شیرین در داستان حکیم نظامی از يك سر ابرده و خسرو از سر ابرده دیگر يك شب تمام بكمك باربد و نکيسا بدان مشغولند) هر جا که بوحدت داستان لطمه وارد تواند ساخت پرهیز نموده است.

ارسطو دو قاعده دیگر نیز برای درام وضع کرده است ولی این قواعد مورد قبول نویسندگان بزرگ واقع نشده و ذوق مردم در ادوار مختلفه آنرا بر انداخته است: - قاعده اول وی راجع بوحدت زمان و اصل دوم وی مربوط بوحدت مکان است.

چون ارسطو اساساً متعقد است که ادبیات در تمام تجلیات خود ذمه دار تربیت اخلاقی و معنوی بشر است بنابراین در نظر وی برای اینکه درام منطبق با حقایق زندگانی بوده و بتواند از شایبه گزافه و پندار بری باشد لازم است حساب وقت را نگاه داشته و همان انداز زمانی را که برای وقوع حوادث ضرور است در هنگام نمایش درام لازم داشته باشد بعبارة

دیگر نباید درامی که از آغاز تا انجام آن دو ساعت طول میکشد گذشتن چندین روز و شب و حتی چندین ماه را بین مناظر مختلفه بگنجاند و باید تنها آن وقایعی را نمایش بدهد که در حالت عادی بیش از دو ساعت صرف وقوع آن نشده باشد. اما این قاعده اگر بادستور بزرگ اساسی وی درباب وحدت کلی جنبش و حرکت درام جمع شود درام را از لطف و فریبندگی خواهد انداخت زیرا از یکطرف وقایعیکه در ظرف یکی دو ساعت در حیات اعتیادی اتفاق میافتد بر از جزئیات غیر مهم و بدون ارزش است. چنانکه اعمال بزرگ و مهیب یا شگفتی آور زندگانی که تاب نمایش در صحنه بازی را بیاورده همواره میان حوادث معمولی حیات پیش آمده است. عاشقی که عدم کامیابی یا مصائب مختلفه او را بخود کشی برانگیخته است بدون تردید چندین شبانه روز دچار ناگواریهای گوناگون شده و بر آن ناگواریها خفته و در روح او برای مقاومت با آن مصائب کشمکش های نهانی بوده و در ظاهر جز پریدگی رنگ یا چین چهره اثری از آن انقلابات در سیمای وی پدیدار نبوده است و اگر درام باید آنقدر وقت ببرد که در حال اعتیادی برای تصمیم با تبحر عاشق ضرور است پس بازیگر در ظرف یکی دو ساعت کاری جز سکوت و بهت نخواهد داشت و چنانکه آن رند بازیگر ایرانی وقتی بمطایبه گفت «تنها من او را بازی کردن نسخه (رُل) نعش» یا بیکاری محض خواهد بود و درام بجای آنکه دارای جنبش و حرکت باشد متوقف و ساکت خواهد شد. از طرف دیگر هرگاه تمام فعل و انفعالات و جدان باید برای فهم مستمعین در قالب الفاظ درآمده و صورت نطق پیدا کند آن دو ساعت فرصتیکه برای نمایش هر درام هست صرف نطق های طولانی يك شخص و اندیشه در خوب و بد اعمال خواهد شد و نمایشها حالت حوزه درس پیدا کرده و وظیفه مشغول داشتن مردم و ایجاد مسرت را از دست خواهند داد. چنانکه بسیاری از درام های کلاسیک یونانی و بعضی از درام های معروف بن جانسون^۱ انگلیسی و سایر نویسندگان معروف «بظرفای دانشگاه»^۲ که از این دستور از سطو پیروی کرده اند نهایت خشک و بدون جنبش و بدون لطف جلوه میکنند. و درام های دانشمندان جانسون که از آن جمله درام معروف به «هر سر شتی را خاصیتی است»^۳ مشتمل بر پیدانکرده و مدیر تئاتریکه بنمایش آن اقدام نموده بود و رشکست شد و کسی نزدیک آن نرفت. این عدم تمایل ما را بمعارضه بزرگی که در تمدنی قرون درباب و وظیفه ادبیات بین شعرا و دانشمندان در میان بوده است میکشاند و حقیقت هر چه باشد اینقدر مسلم است که شعرا و صاحبان ذوق لطیف

۱ - Ben Jonson - ۲ - University Wits - ۳ - Everyman in his Humour.

وقریحه ادبی همواره از تعلیم و ارشاد مردم دست کشیده و خواسته اند با قدرت طبع خویش عالم اندوهگین و جهان پر کشاکش را مشغول بدارند و ساعتی در روح بشر دردمند فرح و انبساطی ایجاد کنند و از این جهت بود که تعالیم ارسطو را کار بسته و برای خویش آنچه خواسته اند بدون رعایت از قوانین اخلاقی و وظیفه مقرر کرده اند. و ادبیات دنیا مرهون این بی اعتنائی آنهاست زیرا اگر چنین نبود دفتر ادبیات از شاهکارهای قریحه و ذوق بشر تهی میماند و خداوندان فکر لطیف و هوش مبدع میدان را برای فلاسفه و علمای کنجکاو زها میکردند. شکسپیر در این سر باز زدن از آئین و رسوم خشک از پیشوایان بشمار است و بر ادبیات جهان از این حیث منتهی بزرگ نهاده است. لسینگ آلمانی^۱ که از نقادان بزرگ ادبی قرن هیجدهم است در این معنی میگوید: اگر شکسپیر از اطاعت بقوانین ارسطو سر باز زده است جای آنست که بگوئیم وای بحال قانونیکه این نویسنده بزرگ آنرا نه پسندیده باشد! قاعده وحدت مکان ارسطو این است که درام یا صحنه نمایش تنها باید یک منظره واحد و معین را در طول نمایش نشان بدهد و منظره ها را بهیچوجه تغییر نداده حواس مستمع را با تصور مناظر و نقاط مختلفه مشوب ننماید. مطابق این قاعده هر گاه درامی در کلبه کوچکی آغاز میشود تمام وقایع باید تا پایان در همان کلبه پیش آید و از آنجا خارج نشود.

این قاعده که دست و پای نویسنده را بسته است هرگز مورد قبول بزرگان فن واقع نشده و صمیمی ترین معتقدین ارسطو نیز از اطاعت قطعی بآن درمانده اند چنانکه بن جانتون با همه جدیتیکه در انجام این دستور داشته باز در درام های خویش یکی دوبار منظره را تغییر داده است. و حق این است که وقایع بزرگ که تاب نمایش و بنده ذکر درام داشته باشد مجال است که تماماً در یک نقطه اتفاق افتد زیرا پس از هر چیز اعمال انسانی تنها با فکر و اقدامات یک شخص محدود نیست و مردم دیگر را نیز در آن دستی هست و همه آنکسان را که دخیل وقایع بوده اند نمیتوان در یک نقطه گرد آورد.

و اما شکسپیر از همه بیشتر بمخالفت باین دستور برخاسته است چنانکه در درام های وی کمتر از بیست نوبت منظره تغییر نمیکند و در درام معروف «انتوان و کاترینا پاتر» گاهی صحنه را در روم، زمانی در خلیج اکیوم، گاهی در اسکندریه، یکبار در کشتی ملکه مصر، نوبتی در پشت بارو و موقعی در میدان جنگ قرار میدهد و میتوان گفت در

در هر قسمت مختصر منظره جداگانه مورد توجه تماشاگران است. البته تعدد مناظر در درام عیب بزرگی است زیرا اگر بنیة پندار و تصویر بینندگان دائماً تحت فشار درآمده و هر آن مجبور شوند که موقعیت و محلی را بتصور در آورند استعداد ادراک هنر مندیهای ادبی و فکری نویسنده را نخواهد داشت چه نادیدگان بیک منظره و اشخاص آن آشنا میشود و میخواند از جریان وقایع لذت برد منظره تغییر کرده اشخاص دیگر در محلی جدید پیدا میشوند و از بینندگان انتظار شناسائی و همدردی دارند چنانکه عیب بزرگی که از درام «انتوان و کلتویا تر» گرفته میشود همین مبالغه در تنوع منظره های آنست زیرا هر بیننده گاهگاه مجبور میشود که بنسخه درام مراجعه کرده اشخاص مختلف را که روی صحنه پشت سر یکدیگر وارد و خارج میشوند بشناسد و این اغتشاش فکر لطف و دربارائی سخنان و عظمت و افکار و روحیات اشخاص را که خامه این نویسنده بزرگ پدید آورده است از میان خواهد برد. در این مورد یک حد اعتدال و میانه صحیحی هست که تشخیص آن جز بوسیله ذوق سرشار و قریحه پخته و آزموده نویسنده درام دشوار است.

چون چنانکه گفتیم در درام همیشه باید قانون وحدت عمل اجرا شود بنا بر این نویسنده درام ناگزیر است برای پیش بردن این مقصود از یک اصل مسلم دیگر نیز پیروی نماید و آن اینست که هر عمل یا جنبشی که در درام مورد نمایش واقع میشود بایستی حالت تمامیت و کمال داشته هیچ قسمتی را از علل و موجبات تا نتایج و اثرات اعمال ناگفته نگذارد. در این مورد نوشتن درام با نوشتن تاریخ تفاوت بزرگی دارد زیرا تاریخ چنانکه همه میدانند برای ذکر وقایع محتاج بشهادت مردم و اسناد و آثار تاریخی است و چون در هر یک از وقایع تاریخی گروه بزرگی از افراد شرکت کرده و هیچ یک از افراد نمیتوانند بشخصه بکامیه علل و نتایج قضایا آگاه باشند بنابراین مورخین نمیتوانند در عدم قطعیت وقایع تاریخی معذور باشند زیرا کار آنها با اسناد و مدارک و شواهد است و اگر گواه کافی و بسنده نباشد ناگزیر بر قطعیت و تمامیت در اظهار نظر نسبت بحوادث صورت پذیر نیست. اما درام مخلوق هوش و قریحه و مولود فکر نویسنده است و این اوست که بشخصه مردمی را از زن و مرد بصحنه آورده و بهر یک از آنها اوصاف و خصال و طرز رفتاری مخصوص بخشیده است بنابراین هر واقعه که از خامه نویسنده پدید میآید باید علل و جهات اصلی و نتایج و اثرات آن کاملاً روشن و آشکار بوده و از پیچیدگی و ابهام در آن پرهیز شده باشد.

اگر نویسنده درام مثلاً مردی را که نماینده رذایل اخلاقی است نشان میدهد که هر گونه کار زشتی را بخاطر پیشرفت آمال مخصوص خویش مرتکب شده است دیگر نمیتواند بهوای نفس و صرف میل و اراده ناگهانی او را مردی سخی و جوانمرد معرفی کند زیرا اختیار از روز نخست بدست او بوده است و مخلوق وی قدرت چون و چرا نداشته هر آب و رنگی را که نویسنده میخواسته است می پذیرفته است. بنابراین اگر اعمال وی بدون موجب بوده و برای هر کار که از دست وی سر میزند علت غائی و اساسی داده نشده باشد باید گفت در خلقت وی نقص است و نقص خلقت سازنده را از بزرگی و عظمت خواهد انداخت.

هر کس داستان خسرو و شیرین نظامی را بخواند بنقص خلقت فرهاد یا عدم دقت نظامی در ساختن وی متوجه خواهد شد. زیرا این فرهاد که بقول نظامی در میان جهانیان کسی بحاضر جوانی او نیست، این جوان که نماینده کبریائی و عظمت عشق است و میخواهد بمانند ثابت کند که بین عاشق و معشوقه کشش نهانی هست و از راز یکدیگر آگاهند و هر گاه غمی بر یکی وارد شود دیگری فوراً اندوهگین و دردمند میشود، این هنرمند جهان دیده و مطلع که باسرار زمانه آگاه است، نخستین بار که پیش شیرین میآید در حضور بانوی ارمنی مانند دیوانگان بخاک میافتد و چنانکه نظامی میگوید:

بروی خاک می غلطید بسیار وز آن سر کوفتن پیچید چون مار

و این ناپختگی و سستی کودکانه از مردی نظیر فرهاد با آن همه درایت و دانش فوق العاده قبیح مینماید و بجای اینکه تماشاگر هوشمند را متأثر کنند بخنده خواهد انداخت. از این بدتر آنکه بگفته مردی بیگانه بدون اینکه در بی یافتن راست و دروغ مرگ شیرین باشد یابی آنکه دل بزرگ و عاشق وی که با معشوقه راز نهانی داشته و باید از سرگذشت شیرین آگاه باشد او را بکذب خبر ملهم نماید بیهوشانه خویشتم را از کوه پرت نموده و خود کشی مینماید. بنابراین هر کس حق دارد در خلقت فرهاد متوجه این نقص بزرگ شده و سازنده او یعنی نظامی را مسئول این عیب بشناسد.

شکسپیر بر عکس هرگز در آثار خویش دچار این نواقص نیست، پهلوانان و عروس های داستان و حتی خدمتگاران و ملازمان هر يك سرشتی و خلقتی دارند؛ روحیات

آنها معلوم و نتایج و عواقبی که بر هر سرشت و خلقتی مترتب است بر هیچکس حتی بر خودشان پوشیده نیست؛ این اشخاص گاه گاه برای گریز از عواقب جدیت میکنند، نیک و بد اعمال خویش را میسنجند اما هیچوقت نمیتوانند از خط مشی زندگانی که سرشت آنها برایشان تهیه کرده و قضا و قدر آنرا مسلم ساخته است منحرف شوند و مرگ یا شکست آنها منطقی و برهانی جلوه میکند.

در درام معروف به اتوان و کلوپتر^۱ هنرمندی شکسپیر در ساختن اتوان خوب هویدا است؛ زیرا سردار رومی که شکسپیر ساخته است دلاوری بی باک و هوشمند است که وطن خویش یعنی روم را دوست داشته و عاشق کسب شهرت و افتخار است؛ زبردستان را مینوازد؛ در تدبیر و هوش و دهاء زبردست و متفکر هنرمند و سخنگوی چرب زبانی است. از آن دم که مفتون دلرباییهای ملکه مصر میشود در روح وی انقلابی بزرگ پدید میآید زیرا در آن روح نام نیک و عشق در کشاکشند، اگر عشق بر وی غالب آید بدنامی و رسوائی و فضیحت و مرگ ذات آور نصیب اوست؛ زیرا سربازان رومی که وطن خویش را دوست میدارند دیگر از وی اطاعت نخواهد نمود، مقام و منزلت وی در روم نیز از میان رفته و وطن او دیگر او را نخواهد پذیرفت و اگر حس نامجوئی بر وی فائق آید روح او تا ابد معذب خواهد بود.

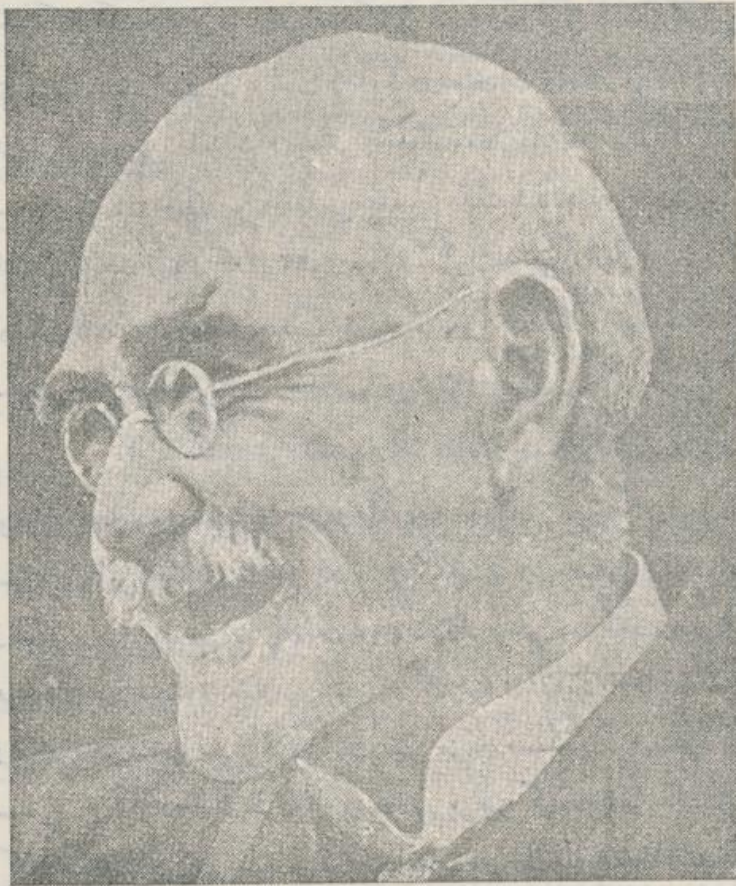
اینهمه بر خود او پوشیده نیست چنانکه چندین بار همت کرده و از دام آن بانوی شهر آشوب مصری بیرون رفته و میخواید عشق را فراموش کند اما فضای آسمان با وی موافق نیست و باز او را بچنگ ملکه دلربای مصر میاندازد.

از آن دم که سردار رومی خویشتن را باستانه عشق تسایم مینماید خود او و همه تماشاگران میدانند که مرگ وی حتمی است زیرا اگر نمیرد منطق و پایه افکار انسانی متزلزل خواهد شد و برای اینکه فکر بشر از این آشوب و کشمکش آرامش پیدا کند جز مرگ اتوان هیچ چاره دیگر نیست. پس میتوان داستان « اتوان و کلوپتر » شکسپیر را دارای این کیفیت تمامیت و کمال دانست.

بزرگان

ردیارد کیپلینک

کیپلینک در سنه ۱۸۶۵ در شهر بمبئی بدنیا آمده است . این بیان مختصر که
بجلاصه ورقه هویت بی شباهت نیست شاید برای شناسانیدن روحیات شاعر انگلیسی



ردیارد کیپلینک

وقوف رسیده و میتوان او را بدون واژه شاعر قرن نوزدهم دانست . نصف دوم این قرن دوره

که در هفته قبل
جهان را بدرود
گفت اطلاعات مفید
و پر معنایی بدست
میدهد، زیر تاریخ
ولادت وی آشکار
میکند که پیش از
آنکه قرن نوزدهم
بمطوره عدم رفته
و قرن بیستم جهان را
به نوادر الکتریک
و رادیو آشنا نماید
و افکار و معتقدات
قرن نو بایه زندگانی
ملل را دیگرگون
کند کیپ لینک
بسن مردی و حتی

توسعه و استحکام امپراطوری انگلیس است و روزگار است که ملکه و بکتوریار را دیسرایلیی رئیس الوزرای معروف انگلیس ملکه بریتانیا و امپراطریس هندوستان و ممالک، اورا در بحار خوانده است. در آن روزگار «نتی سون» ملک الشعراء بود و هر روز قصیده در بزرگی و عظمت این امپراطوری انشاد میکرد و فکر جوانان را بکشور گشائی و توسعه مستعمرات معطوف مینمود و کیپ لینک جوان طبعاً تحت تأثیر آن افکار واقع شده سر تابا گرمی و حرارت و براز احساسات غرور ملی بود. ویژه که ولادتش در هندوستان بود و روزگار کودکی را در یک خطه بزرگ آسیائی گذرانده بود، از طرف دیگر میتوان گفت نفوذ و تأثیر فکر کیپ لینک در قرن نوزدهم حد کمال بوده و در قرن بیستم که بیری کم کم در مزاج وی رخنه یافته است از سیاست و نفوذ در معتقدات و افکار مردم بریتانیا کناره گرفته و در منزل خویش باندیشه و تفکر و مطالعه مجردانه در اوضاع زمانه پرداخته است. پسر او که در جنگ بین المللی عمومی کشته شد در روح وی یک غم و اندوه زایل ناشدنی ایجاد نمود که در اشعار و آثار منشور او هویداست و خود این اندوه که درجه توانائی او را در تحمل مصائب نشان داد و برا شکسته و درمانده ساخت و از این جهت سالهای نهائی زندگانی وی چندان با حوادث و طغیانهای فکر دست و گریبان نبوده است. کیپ لینک در شرف و نظم دارای مقام ارجمندی است. در قسمت شریطع وی به نوشتن حکایات و داستانها علاقه داشت و حکایات کوتاه او فوق العاده مشهور است. بسیاری از این حکایات راجع باوضاع انگلیسها در مستعمرات مختلفه است و گاهی طرز زندگانی مردم بومی را بانهایت مهارت و زبردستی در کتب خویش نشان میدهد و در هر حال از افسانه و خیال پرستی در گذشته و در این حکایات بحقیقت بینی پرداخته و مخصوصاً اغاب سعی کرده است نظر مردم مستعمرات و عقاید آنان را در اوضاع سیاسی بیان کرده و از طرفداری محض پرهیز کرده باشد. داستان معروف به «کیم»^۱ که شاهکار شری وی بشمار است، داستان معروف به «سیاه و سفید»^۲ و «شبح تخت روان»^۳ از آن جمله است.

لطافت طبع و نرمی احساسات و رقت عواطف این شاعر در داستانهای است

که برای اطفال نگاشته و از زبان خرد سالان و حیوانات سخن گفته است. در این حکایات کیپلینگ از کنایه و تعریض در سیاست یا از پنهان کردن افکار سیاسی در زیر پیرایه سادگی چنانکه کلیله و دمنه کرده است در گذشته حکایات خود را تنها برای مشغول داشتن خردسالان نگاشته است. در این افسانه‌ها یک لطف و زیبایی ساده و ظریفی است که سالخوردان را نیز می‌فریبد و پیر و برنار را مشغول میدارد. داستان معروف به «آقای من قیل»^۱ و «کتاب جنگل»، و «زیباترین حکایات دنیا» که بر از افکار لطیفه‌است، داستان «پسر چوب جارو» (یا پسری که در جنگل جارو زندگی میکرد) یک روح بذله‌گو و ظریف را بخواننده معرفی میکند و داستان معروف به «فرمانبر تو یعنی سگ»^۲ که از زبان توله‌ای نگاشته شده بی‌نهایت ساده و دلربا و پر از احساسات است. در نظم کیپلینگ مانند نثر دارای قریحه داستان سرایی است و ابیات وی بر از لطف بیان و توانائی توصیف است، افکار جهانگیری در منظومات وی زیاد است ولی گاهگاه داستانهایی غنائی وی نیز افکار فلسفی و عرفانی را محتوی است و نشان میدهد که شاعر در نظورات حیات پخته و مجرب و خیالات وی از سطحیات و اعتیادات زندگی در گذشته است.

کیپلینگ در عالم ادب از آن کسان است که نواقص و مزایای آنها درست موازنه میکنند چنانکه گاهی قدرت فکر و بینائی وی او را خشن و عبوس می‌نماید و سهولت و روانی اشعارش اغلب او را با استعمال اباطیل و کلمات بدون مفهوم و عامیانه که بنیه ادبی ندارند میکشاند. گاهی علاقه وی بحقیقت بینی افکارش را درهم و زشت و سطحی میسازد اما در عین حال استادی و توانائی وی در نثر فصیح و سبک بلند نیز مورد تردید نیست و هر چند بعضی از اشعار غنائی او تاب آهنگ‌های لطیف موسیقی را نمی‌آورد گاهگاه آنقدر نرم و لطیف است که لطافت و جلای آب روان را بخاطر می‌آورد.

کیپلینگ نماینده آن اطمینان و اعتمادی بود که بریتانیا در قرن نوزدهم در حیات اجتماعی دنیا داشت و از همین جهت در بسیاری از آثار وی سعی بلیغی بکار

۱ - My Lord the Elephant. ۲ - Thy Servant The Dog.

رفته است تا جنبه معنوی و اخلاقی این کشور گشائی را نیز به ثبوت برساند. اما در این میدان نمیتوان وی را موقتی و کامیاب دانست چه این سنخ افکار وی گاهی در روح خواننده عکس عمل کرده و او را نوازنده طبل میان تهی جلوه داده است. اهمیت و استادی و لطف طبع این شاعر بیشتر در آنجا مشهود است که در افکار عرفانی و ماوراء الطبیعه وارد شده و به بحث در کیفیات روحانی عالم وجود پرداخته است.

هرچند لطف طبع و موقعیت شاعری مردم بیگانه با ترجمه آثار آنها درست واضح نمیشود باز برای اینکه نمونه‌ای از طرز افکار وی بدست داده شده باشد ترجمه از آثار مختصر وی مبادرت میشود.

اگر...

اگر آنگاه که همه دست و پای خویش را گم کرده اند تو استوار و بدون اضطراب ماندی ،

اگر آرزوی که همه از تو سبب اعتماد کنند تو نسبت بخود ایمان داشته و شک و تردید آنها را هم در نظر داشتی ،

اگر توانستی صبور باشی و صبر خسته‌ات نساخت ،

اگر وقتی بتو دروغ گفتند یا از تو متنفر شدند تو معامله بمثل را جایز ندانستی و از این جهت هم لب بتفاخر و خود خواهی نگشادی ،

اگر توانستی بخيال و رؤیا های شیرین خوش باشی ولی نگذاری خیال و هوس بر تو تسلط پیدا کند ،

اگر قوه فکر و اندیشه داشتی ولی اجازت ندادی که عادت بفکر خوی کار کردن را از تو سبب نماید ،

اگر فتح و شکست را بدون تظاهر و غرور یا شرمساری استقبال توانستی نمود ،

اگر توانستی سخن راست را که بر زبان تو آمده از زبان نادانان که آنرا مسخ کرده و در لفافه مبالغه پیچیده اند بشنوی .

اگر توانستی خرابی آن عمارتی را که در مدت حیات خویش ساخته مشاهده کنی و بدون آنکه خم بباروی باوری با افزار شکسته و مستعمل بتجدید بنای آن بپردازی .

اگر توانستی آنچه در قمار زندگانی بدست آورده جمع کرده و همه را بگرو یک گردش طاس بگذاری و پس از باخت بی واهمه از آغاز گرفته و از آن ضایعه سخنی بر زبان نیآوری ،

اگر توانستی دل و مغز و عضلات خود را وادار کنی که وقتی دوره توانائی آنها سر آمده و نحیف شده اند باز باراده تو بکار پردازند ،
اگر توانستی با باطباقت زیر دست حشر یافته و از آراستگی خوش نگاهی یا با بزرگان معاشر گشته و خود را گم نکنی ،
اگر دشمن و دوست و مدح و ذم آنها در تو تاثیر نکرد ،
اگر توانستی هر دقیقه از دقایق زندگانی را آنطور صرف کنی که هر ثانیه از آن بی حساب خرج نشده باشد :
تو صاحب اختیار جهان و آنچه در جهان است خواهی بود .
بالا تر از این بگویمت ، ای فرزند من ، ترا میتوان در آن هنگام
مرد گفت .

ل . ص .

سرود زندگانی

آیا بنظر تو لذت بردن از این خورشید تابنده ، سبک روحی در روزگار بهار ، دوست داشتن ، تاب اندیشه ، و توانائی کار کردن ، یافتن دوستان و شکست دشمنان سخت ناچیز و مختصر میآید که سر در پی سعادت موهوم آینده و عالمی مشکوک نهاده؟ آیا می پسندی آنگاه که دل خود را با رؤیا های دور و دراز از این سرای نهانی خوش میداری ، این دم موجود را رها کرده برای خود آرزو مند آسایش دور از دست و جهان دیگر باشی ؟
میدانم مسرات و لذتهای این جهان بیش تو چندان ارزشی ندارد . زیرا تو مانند من ، به زندگی یا دیدگان غیر آشنا و بی شفقت و پراز غم و اندوه میتگری . اما کشاورز زادگان حقیقت را بیش از تو احساس کرده و از آن بیشتر حظ میبردند .
البته کسی از رها کردن این زندگانی که چیزی گرانبها بوی عطا نکرده است نگرانی ندارد و چندان سختش نیست که از دیدار همسر رنجور و زحمتکش خود که چهره وی از شکنجه خدنگ آتشین آفتاب سوخته ، از مشاهده کشت زارهایی که چندین بار در سالهای زندگانی با بدن خسته آنرا شیار کرده ، از دیدن روستائیان که عمری با آنها محشور است و از زمینی که بر پشت آن سالها بهمرارت پای نهاده آزاد شود . ولی تو تنها از این جهت که می بینی دیگران از گردش قضا و قدر ناراضیند و از عالم بالا که بآنها هر چه خواسته اند نداده شکوه آغاز میکنند درد مندی و زندگانی را با لرز و ترس میگذرانی و جرئت نمیکنی که از مسرات این جهان که بتو عنایت شده فایده برگیری .
من بتو میگویم ، هراس نداشته باش . زیرا زندگانی هنوز برای کوشش وجد و جهد انسانی مجال باقی گذاشته است ولی چون خوب و بد حیات با یکدیگر آمیخته امید های دور و دراز نداشته باش و چون بتو میگویند از رؤیاهای بی حقیقت دست بردار لازم نیست یأس و نومیدی را نیز بر آن یفزائی .
ماتوآرنولد انگلیسی (۱۸۲۲-۲۸)

ترجمه ل . ص .

طریقہ مجازات در حبشہ

«اوزن نیک دل» فرانسوی چندی پیش مقام مهمی در حبشہ داشته و از مستشاران عالیقدر دولت نجاشی بشمار می رفته است. اخیراً یک سلسلہ مقالات جالب توجه در باب مشاہدات سابق خود در جریدہ اروپا نوشته است کہ مطالب بسیار تازه دارد و از آن جمله در باب مجازاتهای حبشہ چنین نوشته است:

وارث حقیقی تاج و تخت حبشہ لیجی یسوع، برادر زادۀ منلیک امپراطور پس از شکست خوردن از راس تا فاری کہ اینک امپراطور حبشہ است و پس از شکست خوردن و خام شدن او تاج و تخت حبشہ را بخود اختصاص داده در فیچہ مجبوس و سیرده بدست راس کاسا حکمران آن ایالت است.

یک روز نجاشی بمن گفت: من تمنای شخصی از شما دارم. بہ فیچہ بروید و خویش من لیجی یسوع را عیادت کنید. من در باب مزاج او اضطراب دارم. میخواہم بدانم آیا دکتر «گوکین» (طیب روسی) خوب او را معالجه می کند یا نہ. نہ، انکار نکنید، می دانم کہ شما طیب خوبی هستید. خوب معالجات شما یادم هست.

فی الحقیقہ زندگی مستعمراتی بعضی اصول طبر را بمن آموخته و اغلب مواقع بدست من آمد کہ آن اصول را بکار ببرم، مخصوصاً در حبشہ کہ در آنجا قحطی طیب است.



صدر اعظم «والدوما سکال» جوازی بمن داد کہ بہ فیچہ بروم. یک چادر سفری و یک تخت خواب سفری و دو قاطر سواری و چهار قاطر بارکش و یکعده ده نفری سرباز بریاست کابری کریستوس بمن دادند کہ جزو سپاہ راس کاسا سر جوقة بود.

پس از عبور از قلۀ کوه های اونتاا در بیرون آدیس آبابا و عبور از یک ناحیہ خشک و گرم سفر ما سه روز طول کشید.

در ظرف جنگ بین الممال لیجی یسوع تصمیم گرفته بود کہ با اروپا میان جہاد کند. برای اینکہ قبایل مسلمان را جلب کند حتی در موقعی لباس مسلمانان را پوشید. همین جہتہ راس تا فاری توانست قطعاً برو غالب آید و او را بگیرد و تاج و تخت را ازو بریابد.

برخلاف اشتهارانی کہ در میان بود لیجی یسوع را در حال سلامتی دہم و تحت الحفظ تا درجہای آزادی داشت.

خانہ او در مجاورت قصر راس کاسا بود و در باغ بزرگی کہ دیوار های بلند دارد واقعست و قراولانی در مقابل مدخلهای آن بودند. راس کاسا بمن گفت: «خواہی دید کہ بھیج وجہ بدبخت نیست امیدوارم کہ خداوند مدتی او را زندہ بگذارد و باو اجازه دهد کہ باتو کل سر نوشت خود را تحمل کند.»

با وجود ماموریتی کہ تقریباً رسماً بمن داده شدہ بود فقط دو دفعہ توانستم مجبوس خود را ببینم.

در برابر خود حبشی بلند قدی را یافتم کہ ظاہر خشن و جنگجوی داشت و پیدا بود کہ فعالیت و حشیانہ دارد و چندان از اسارت راضی نیست.

معروفست کہ مرد بی رحم و پر خوار و بسیار مایل بمسکرات و زنان است. من تصور

۱- لیجی یسوع امپراطور مخلوع حبشہ در هنگام نوشتہ شدن اصل این مقالہ بوسیلہ اوزن زندہ بود ولی اخیراً در زندان وفات کرد.

می کنم که زندان بان او برای اینکه او را از فعالیت خطرناک خود منصرف کند همیشه وسایلی بدست او می دهد که این سه شهوت خود را راضی کند .
در ملاقات اول بدون هیچ خشونتیی از من پذیرائی کرد . لیجی یسوع خیلی عبوس و ترش روست . شکی نیست که می بایست بیش از حد لزوم مسکر خورده باشد . یس از چند دقیقه با کمال سادگی بخواب رفت .

دفعه دوم دیدم منقلب و متغیر است . بمن گفت : « تو اغلب این تافاری راهزن را می بینی امیدوارم خدا او را تنبیه کند بجزای اعمالش برساند . جسارت میکنند و نام سلطنت بر خود می نهد و خود را شیر زودا می نامد ! من بتو میگویم که شیریست که ۴۵ و چنگال ندارد و ناتوانی بیکرش ضعف روحش را منعکس میسازد . در مقابل کوچک ترین راسها می لرزد . حتی کاتولیک هم شده است من خوب میدانم . این ملت پر جرات بیش ازین چنین خائن و غاصبی را تحمل نخواهد کرد . زبر عقاید اجدادی ما زده است و بخارجیان تکیه کرده . ولی روزی آنها او را خواهند بلعید همانطور که ماهی بونس را بلعید ، و از آنجا بیرون نخواهد آمد مگر مانند فضله متعفن که حتی شغال و کفتار روی از آن برمی گردانند ! »

من از شنیدن این همه ناسزا در حق شاه شاهان که در حضور فرستاده او ادا می کرد و اینک طابق النعل بالنعل می نویسم تعجب نکردم . آزادی زبان در حبشه حدی ندارد . حتی وقتی شنیدم در حضور شهود وزیری را قائل نامیدند و او هیچ اقدامی نکرد .
اگر توجه محبوس مزبور را زن جوانی که یکی از یاسبانان با خود آورده بود جلب نمیکرد نمی دانم خشم او بکجا منتهی می شد . آنوقت دیگر خجالت نکشید که با کمال وضوح بمن بگوید که حضور من مزاحم اوست .

همان روز از راس کاسا مرخصی گرفتم . بمن گفت : دیدی که این محبوس سالم است . مسکرات و زنان او را خیلی سرگرم میکنند . امیدوارم که بیش از پیش سرگرم باشد و الا من مواظب او هستم و از گفتن این کلامه نگاه او تهدید آمیزتر شد ، چشمکی زد و گفت : زن خیلی کمتر از اسلحه خطرناک است ولی تقریباً بهمان درجه مفیدست .
او فراموش کرده بود که زنان اغلب می توانند حربه دو تیغه باشد .
یکسال بعد رئیس همراهان خود کابری کریستوس سر جوفه را ملاقات کردم و او برای من نقل کرد :

یس از عزیمت تو همان زندگی در فیچه ادامه داشت . لیجی یسوع مشروب بسیار میخورد و با زنان بسیار تفریح میکرد . یکی از آنها مخصوصاً پسند او بود . بیش از پیش خواستار او شد ماعادت کردیم که رفت و آمد آن زن را ببینیم . یک روز دیرتر از معمول رفت و قراول او را گذاشت برود و جاو او را نگرفت . نقشه پارچه چادرش را می شناخت .
فردا صبح ما با کمال وحشت دیدیم که آن زن در جای محبوس نشسته است . لیجی یسوع نابود شده بود . شب پیش بالباس زن فرار کرده بود .
در ظرف سه هفته وارث حقیقی تاج و تخت در میان بیابانها سرگردان بود و سعی میکرد

زدو خوردی را با نجاشی ترتیب دهد . بسرعت شکست خورد و دوباره اسیر شد . این دفعه دیگر او را بناحیه هارار بردند . در آنجا مانند اسیر واقعی با او رفتار کردند و سر نوشت او معلوم نیست . من پرسیدم : آن زن چه شد ؟

مخاطب من شانه ها را بالا انداخت و گفت : او را کشتند .

یکی از اولین قدمهای حبشه بسوی تمدن این بود که بفرمان نجاشی محلی برای اعدام ساختند . این مطلب را با کمال سادگی میگویم و هیچ بیج و کنایه ای در بر ندارد زیرا که از حیث تصفیه اخلاق این اقدام جدید یک ترقی حقیقی است . در هر صورت اعدام درملاء عام بود . فی الحقیقه تا آن زمان محکومینی که دولت میخواست آنها را اعدام کند در میدانهای عمومی آنها را دار می زدند . در آدیس آبابا درخت متبرکی برد که جای دار داشت ، عکس هائی که تصویر دار زدگان را نشان میدهد همیشه پیش از ۱۹۲۵ است . قاتلین را که بنا بر شکایت کسان مقتول محاکمه میکردند و بنا بر قانون قصاص محکوم می ساختند تسلیم همان کسان مقتول می شدند و آنها بنا بر نیات خود با بی رحمی و انتقام آنها را اعدام می کردند .

جلادهای داوطلب با وجود این اصلاحات هنوز باقی هستند ولی فیبری در اختیارات آنها داده شده . دخالت آنها منحصر باینست که باشتهای چهار تنگ را میکشند که در ساروج کار گذاشته اند و لوله های آنها متوجه تخته ایست که سر محکوم را بآن می بندند .

در ضمن مذاکره از این اصلاح نجاشی بمن میگفت : شیر حیوان نجیمی است . با یک ضربه میکشد اما شکنجه نمیکند . این کار برای شغال یا گربه خوب است . باید که ملت من هم لایق این اصلاح باشد . ولی تو نمیتوانی حتی بهترین اسبان را مجبور کنی که از یک گودال بیست قدمی بپرند . باید پلی در مقابل او باشد . من حتی المقدور مشغول تدارک آن هستم . اگر چه اعدام اشخاص چندان گوارا نیست ولی باید متوجه بود که حبشی ها آسانتر از اروپائیان و تقریباً مانند مردم چین مرگ را تحمل میکنند . از طرف دیگر ذکر بعضی وقایع مضحک و فجع نماینده روح آن ملت است .

کاسب جوانی در ضمن دعوی یکی از رقیبان خود را کشته بود . فردا صبح محاکمه شد و قاتل را محکوم کردند که همان روز ظهر اعدام شود . این موضوع سروصدای بسیار در آدیس آبابا راه انداخته بود زیرا که کاسب مزبور بسیار متمول بود ولی حکم قصاص کسی را عفو نمیکند .

در ساعت دو جمعیتی جاوقصر جدم شده بود و تقاضا داشت که بهانه و رقعۀ مهمی نجاشی را ملاقات کند .

برحسب معمول نزدیک پنجاه نفر مامورین عالی رتبه دولت سر سفره نجاشی نشسته بودند و ناهار تازه تمام شده بود . نجاشی تصمیم گرفت خود را بمردم نشان دهد . ما هم همراه او رفتیم

بمحض اینکه ظاهر شد هیاهو در گرفت. همه فریاد کردند که ما همه عدالت میخواهیم و مردم حبشی جوانی را جلو خود انداخته بودند که از شادی میخندید و چاک دهانش بمجازات گوش رسیده بود. با کمال تعجب دیدیم که آن مرد خندان زنده همان کاسبی بود که تازه اعدام کرده بودند. پاسبانان او را نزد نجاشی آوردند و در ضمن خنده فاه قاه او معلوم شد که تیر تفنگ خطا کرده و او آمده است بنا بر عادت قدیم که در باب این قبیل اتفاقات است عفو دائمی بخواند.

وزیر عدلیه در جواب نگاهی که برای استفهام نجاشی بسوی او کرد گفت. تفنگی که در ساروج کار گذاشته اند ممکن نیست خطا کند. چون کسی نمیتوانست این معما را حل کند فوراً وزیر عدلیه و یک عده دیگر را که من هم جزء آنها بودم بمحل فرستادند که این قضیه را روشن کنند. تفنگها را کما فی السابق در ساروج کار گذاشته بودند و این فشنگهایی که برای امتحان در کردند در محل معین بتخته خورد.

وزیر عدلیه از رئیس محل اعدام با کمال تردید و اضطراب پرسید: بالاخره این چه معنی دارد؟ آن مامور دولت خجل و مضطرب ساکت بود. آن محکوم بتیر باران بکمک او آمد و گفت: شاید معنی آن این باشد که گلوله ها در آسمان مانده اند. وزیر عدلیه پرسید: این چه باوه است که میگوئی؟

گفت آیا شما معتقد باعجاز نیستید؟ اگر خداوند تفضل کرده و دعا های من و کسان مرا اجابت کرده است توانسته است اعجاز کند. دانیال را از آتش نجات داد و از تنور و لانه شیر خلاص کرد چگونه نمیتواند جلو چهار گلوله کوچک را بگیرد؟ کسان محکوم بنا کردند بصدای بلند اعتقاد خود را بمعجزه اظهار کردن. انقلاب مردم چنان شد که قابل وصف نیست.

پس از مشاوره با کمیون وزیر عدلیه تصمیم گرفت که عقیده کشیش بزرگ را بخواند ولی راه حلی که مخالفین بمعجزه پیشنهاد کردند پیشرفت کرد. حکم کردند که دوباره او را اعدام کنند و این دلیل را اقامه کردند: اگر خدا خواست این معجزه را بکند دوباره این کار را تکرار خواهد کرد. نتیجه این تصمیم غیر مترقب بود. محکوم که او را بتیر بسته بودند متغیر شد و شروع کرد که از رئیس محل اعدام پانصد سکه پول را که برای تغییر دادن فشنک معمولی بفشنک مشقی باو داده بود مطالبه کند.

افتضاح این اظهار جریان اعدام را تغییر نداد. معجزه دیگر دیده نشد. دفعه دیگر محکومی را بمحل بردند در حال اینکه در کمال مستی بود. اعدام را باین دلیل بتعویق انداختند. مردی که مست باشد واقعه ای را که برای او رخ دهد نمی فهمد. اعدام را مو کول بگردای آن روز کردند. نمی دانم چه شد که دوباره حاضر شد در حالی که نمی توانست راست بایستد احتمال دارد بواسطه اقدام کسانش بود که وسیله تعویق را بدست آوردند. همین واقعه چندین بار بی در پی رخ داد. بالاخره جلادان داوطلب خسته شدند و کسان محکوم راضی بپرداخت پولی شدند.

جلادان داوطلب و داوطلب اعدام همه دور هم بمشروب خوردن جمع شدند و این واقعه قضائی مضحک را که مختص حبشه است باین وسیله قطع کردند.

مرک پروفسور مار

نگارش آقای حمزه سردادور (طالب زاده)

پروفسور ژورژ مار که معروف محافل ادبی طهران و اصفهان و از پرمایه ترین ایران شناسان شوروی بود اخیراً بر طبق مندرجات مطبوعات شوروی بدرود زندگانی گفت. فقید مأسوف عایه علاوه بر مراتب علمی و ادبی خود یکی از صمیمی ترین دوستان و عاشقان ایران و ادبیات ایران بود.

پروفسور ژورژ مار در سال ۱۲۷۲ شمسی در لنینگراد متولد شد. پدرش استاد



مرحوم پروفسور مار

نیکلامار که وی نیز سال گذشته فوت کرد از فحول علمای زبان شناس شوروی بود و در این رشته تنبغات و تحقیقات تازه دارد که برای زبان شناسان بسیار دلکش و جالب است و نظریه یافشی شناسی از نتایج تحقیقات آن مرحوم است. ژورژ مار پس از اتمام دوره تحصیلات ابتدائی و متوسطه در لنینگراد مجذوب رشته شرق شناسی شد و در این رشته قسمت ایران شناسی را اختیار کرد و تادم و اسپین با عشق و علاقه بسیار مشغول کار بود.

دانشمند فقید علاوه بر تخصص در ادبیات فارسی در ادبیات گرجی نیز اطلاعات عمیقی داشت و در تحقیقات خود در اجاع بر روابط معنوی ایران و گرجستان به کشفیات بسیار حالب رسیده بود. مخصوصاً در تحقیقات خود در اجاع بشرح احوال و بیان اشعار نظامی و خاقانی از لحاظ ارتباط و نزدیکی که این دو شاعر نامی ایران با گرجستان داشته اند مطالب تازه بدست آورده و بسیاری از مشکلات اشعار آنها را روشن کرده است.

در سالهای اخیر پروفسور فقید بیشتر به خاقانی پرداخته و مخصوصاً همت بدان گماشته بود که شرح مفصلی بر قصیده معروف خاقانی «فلک کجرو تراست از خط ترسا» بنویسد

و تقریباً در یکی دو ماه قبل شرح فارسی این قصیده با مساعدت وزارت معارف از کتابخانه معارف استنساخ و برای پروفسور فرستاده شد.

بطوریکه اطلاع دارم تا سال گذشته قریب به شصت مقاله و کتاب که بیشتر آنها بزبان روسی و بعضی هم بزبان فارسی و گرجی مییاشد بقلم ژورژ مار منتشر شده، از جمله: افسان پالیس و ارتباط آن با آثار تحت الارضی - عنصری شاعر ایران و روستا ولی شاعر گرجستان - تحقیقات راجع - بترجمه گرجی زیج الغ بیگ (بزبان گرجی) - طرح الفبای لاتینی - مقاله در مجموعه دسته جمعی تحت عنوان « خاقانی و نظامی و روستا ولی » اشعار ملاز لفعلی - و غیره

یکی از آمال بزرگ مرحوم مار این بود که فرهنگ فارسی بروسی جامعی بامساعی مشترک تمام ایران شناسان شوروی تدوین بشود و عقیده داشت که چون هر دسته از ایران شناسان در یک رشته معینی متخصص و در اصطلاحات و لغات رشته مخصوصی متبحر است بدین جهت تدوین فرهنگ کامل و جامع در صورتی میسر و مقدور خواهد بود که همگی در این امر شرکت کنند. خود پروفسور فقید که در این راه پیشقدم بود من باب نمونه حرف الف فرهنگی را که مشغول تدوین آن بود با خط خود بطبع رسانیده که هرگاه بانام میرسیدبهرتین فرهنگ فارسی بروسی بشمار میآید. برای اینکه در جه دقت و حوصله پروفسور مار در قسمت تدوین فرهنگ روشن بشود نمونه کوچکی از جزئیات زحمات او را در این راه مینویسیم که شاید بیفایده نباشد:

عقیده پروفسور مار بر این بود که تدوین فرهنگ زبان زنده که امروز مردم ایران گفتگو میکنند باید مورد توجه کاملی واقع بشود و معانی لغات نه تنها از روی اشعار متقدمین بلکه بیشتر از روی گفته های معاصرین معلوم بشود؛ مثلاً برای اینکه اسامی صحیح رنگهای مختلف را معین بکند پروفسور فقید صفحات شطرنجی ترتیب داده و هر خانه آنرا برنگ معینی اختصاص داده و بتوسط دوستان خود به شهرهای مختلف ایران فرستاده بود که آنها صفحات مزبور را بارباب فن از قبیل رنگرز و نقاش و قالی باف و بزاز و غیره نشان داده و گفته های آنرا یادداشت بکنند.

پروفسور مار دو مرتبه بایران مسافرت کرده یکی در نه سال قبل که قریب یکسال

در کشور ما و بیشتر در اصفهان بسر برد و دیگر در سال گذشته که در جزو هیئت نمایندگان ایران شناسان شوروی در کنگره فردوسی شرکت نمود و بتصدیق ارباب فضل و دانش خطابه پرفسور مار یکی از بهترین خطابه‌هایی بود که در این کنگره تاریخی ایراد شد.

در پائیز امسال که آقای وزیر معارف در رأس هیئت نمایندگان ایران برای شرکت در کنگره صنایع ایران به لنینگراد عزیمت کرده بودند پرفسور مار را با اعطای نشان علمی ایران مفتخر ساختند.

در سفر اولی پرفسور مار بایران که مکرر بملاقاتش نائل بودم تازه بمرض جانسوز سل مبتلا شده بود - سال گذشته که تجدید عهدی در طهران شد معلوم بود که مرض سخت در وجودش ریشه دو اندیده و تصور نمی‌رفت که با آن رنج و ضعف بتواند بخواندن خطابه خود در کنگره موفق بشود و در حقیقت عشق و علاقه بی نظیری که بانجام این وظیفه خود داشت قوه خاصی بوی بخشید.

از صفات حمیده دانشمند فقید صحبتی نمیکنم زیرا کسانی که او را میشناختند و با وی مأنوس بودند میدانند که چه مرد پاك سرشت خوش طینت راستگویی بود.

در اینجا زائد نمیدانم که مختصری هم راجع بخانم پرفسور فقید - سوفیا میخائیلونا - بنویسم. کمتر زنی را دیده‌ام که تا این درجه نسبت بشوی خود فداکار و از جان گذشته باشد. این خانم که غیر از محبت و جلب رضای شوی خود آرزوئی نداشت باینکه از مرض علاج ناپذیر شویش کاملاً آگاه و مرگ تدریجی ویرا بچشم میدید پروانه وار رسوم در سفر و حضر دور او میگشت و آنی از او منفک نمیشد، خانم مشارالیه هم خود در قسمت و آداب زنهای ایران تحقیقات زیادی کرده و رساله‌ای هم راجع باین موضوع بطبع رسانیده است. در خاتمه از طرف خود و از طرف کلیه دوستان ایرانی پرفسور فقید مراتب همدردی قلبی و تسلیت صمیمانه را بخانم سوفیا میخائیلونا و عموم فامیل مار تقدیم میدارم.

مرحوم پرفسور مار از ایران شناسان دانشمند روسیه بود و بایران و زبان و ادبیات فارسی دلبستگی و مهر مخصوصی داشت. با فوت او جامعه ادبی ایران یکی از دوستان عزیز خود را از دست داده است. ولی گرچه پرفسور مار از عالم ظاهر ناپدید گشته و یاد ایران دوستی او هیچگاه از خاطر ایرانیان محو نخواهد شد و او در قلوب دوستان ایرانی خود زنده جاوید خواهد بود.

میر نالای

ستاره سینما

تقریباً سی سال پیش میس ویامز باموهاتی مانند زر سرخ چشمهای درشت آبی رنگ خویش را در کوهستان مونتانا بگشود. در این ناحیه که مدیران سینما و تیاتر غالباً ب جستجوی زیبایی و هنرمندی زنان میروند افتخار پیدا کردن این دختر را رودلف والا نیوی معروف برد. زندگانی این دختر تا زمانی که رودلف او را بهولی آورد درست معلوم نیست و از طرف دیگر عادت این دختر این است که از هر قسمتی که در سینما بعهده وی واگذار میکنند خرده گرفته و همه چیز اعتراض دارد. میرنا رقاصه خوبی بود، و از راه رقص تمولی که هر چند بحساب حقوق ستارگان قابل نیست ولی برای دختری مانند وی معتنا به بشمار میآید بدست آورد. از همان روز نخست در صدد این بود



میر نالای

که در تیاتر بازی کند و هر گونه فکر آن نبود که در قیام ها کار کند و امروز تقدیر زندگانی وی این است که قسمت رقص را که بقدر علاقه بوی دارد بمناسبت کمی اهمیت آن بوی محول نکنند و این نکته بر این دختر زیبا فوق العاده گران میآید زیرا قلمهای وی برای رقص و پای کوبی جابک و هنرمندند اما کسی با این یا های ظریف اعتنائی چنانکه باید نمیکرد. زندگانی و سلیقه این دختر خیلی ساده است جلال و زر و زیور هولی و وود چشمهای ویرا خیره نکرده و خوشتر دارد که در جای نشسته و بجای اینکه دیگران او را تماشا کنند او مردم را از زن و مرد هر چه میخواهد بفراغ بال بنگرد.

میرنا خیلی بقلب ریزی با کج اشتیاق دارد و غالباً مجسمه حیوانات میسازد با کار بکاتور سیمای رقصای خویش را از کج درست میکند. در سواری زبردست است زیرا چنانکه گفتیم تولدش در کوهستان بوده است و در پشت اسب از بس سبک و زن و روح مانند است بملائکه بیشتر شبیه است تا بانسان. باشناور نیز مانوس است و تنیس را خوب بازی می کند چنان که روزی که با «رومان نوارو» بازیگر معروف مسابقه داشت استخوان قلم پای وی را با توپ تنیس که به قوت زده بود معیوب نمود.

فیلم اول این دختر که به « بهای زیبایی » معروف است خیلی اشتهار یافت و پس از آن در فیلم دیگری با « کارنرا مشتزن » معروف بازی کرد و با آن که مخبرین جراند نسبت به بازیگران تازه کار همواره بیرحمند و از آنها عادتاً انتقاد می کنند میرنا از دست آنها بد از آب بیرون نیامد. شاید او تنها دختری باشد که با وجود آنکه گونه های وی لکه آفتاب زدگی دارد بمقام بانند ستاره سینما رسیده باشد.

این زن زیاد کار می کند، صبحها زود از خواب برخاسته، صورت مادر را بوسیده و اسباب نقاشی خود را جمع کرده و پیش از طلوع خورشید سرکار میرود، و همینکه کار روزانه وی تمام شد دیگر در اداره سینما وقت را بشنیدن سخنهای این و آن تلف نکرده و بخانه برای بازی تنیس میرود.

میرنا از شر زبان خیر نگاران یا ورسرا مدتها آسوده بود ولی عاقبت در باب وی حکایت کوچکی سر زبانها افتاد. این سخن باید بشما تعلیم بدهد که اگر دختر خوبی هستید و میخواهید از خبرچین های هولی وود راحت باشید باید فوق العاده استقامت بخرج داده و هرگز میدان بدست کسی ندهید اگر چه موفقیت شما در این مورد باز هم مشکوک خواهد ماند.

منشاء این حکایت تالافه میرنا بیابانی است و شرح آن اینکه وقتی «رومان نواری» ستاره جوان سینما بارویا میرفت از میرنا خواهش کرد که باغ او را در غیبت او نگاهداری و مواظبت نماید و میرنا این تمنا را اجابت نمود. مردم توقف این دختر را در خانه مردی جوان با آنکه آن مرد جوان هم بارویا رفته بود موضوع گفتگو قرار دادند.

میرنا هنوز شوهر نکرده است ولی خودش میگوید که در فکر این است که روزی شوهر اختیار کند ولی تا کدو آنکس را که پسندش باشد نیافته است، و هر چند در رفت عواطف او حرفی نیست ولی در باب زناشویی عقاید مخصوصی دارد. از طرف دیگر در محبت و همدردی با معاشرین خود فوق العاده است چنانکه غالباً چندین ساعت بدرددل بیرونهای رختشوی خانه گوش میدهد و روز تولد عمه و خاله خود راهیچوقت فراموش نکرده و برای آنها در ارسال هدایا بر همه مقدم است.

وقتی پسر پیرزن رختشوی کوپن سیگار جمع میکرد میرنا همه معاشرین خویش را ناراحت ساخته بود و از همه کوپن میخواست تا این پسر مقدار کافی جمع آوری نمود. در سادگی وی همین است که این دختر هرگز جز در موقع برداشتن فیلم کرد صورت استعمال نمیکند. از اخلاق مخصوص وی اینکه وقتی از چیزی بر آشفته و مکدر میشود بجای اینکه بخانه رفته در را روی خویش به بندد تا او میل نشسته و از سرحد مکزیك عبور می کند و هر چه میتواند مانند دخترهای سبک سر بخوردن اغذیه مختلف میبرد و از دو گاهی هم مریض میشود. علت اینکه بمکزیک علاقه دارد اینست که زبان اسپانیولی را خوب حرف میزند. چشمهای میرنا در درشتی و سحر انگیزی در هولی وود معروف و در لطف رفتار نادره است و خود این همه هنر باعث تعجب هولی وود شده است که چرا این دختر شهر آشوب با این همه مقبولیت باز همه را رها کرده و تنها بخانه خود مراجعت میکند و با مادر و برادر خویش شب را بسر میبرد. اما واقعا شاید این میرنالای شهر آشوب نباشد که هر شامگاه چشم از تماشای شکوه و جلال هولی وود بسته بخانه بر میگردد و دختری که اینقدر خانه دوست است همان میس ویلیامز کوچک است که گونه های وی پر از لکه آفتاب زدگی است و با ستاره معروف سینما آشنائی و قرابتی ندارد. لطف این معمار آن است که همواره حل نشده باقی بماند.

خدع‌های فنی

در صنعت سیمینما

اخیراً در نیویورک فیلمی نمایش داده شده است که از لحاظ صنعت از مهمترین و عجیبترین فیلمها بشمار میآید. این فیلم در روسیه تهیه شد و با آنکه بظاهر سه هزار نفر در آن بازی کرده‌اند در حقیقت جز يك طفل چهارده ساله بازیگر دیگری نداشته! این فیلم راجع است بمسافرت «کولیور» . کودکي چهارده ساله در خواب می بیند که با کشتی مسافرت مینماید و کشتی بر اثر طوفان غرق میشود و او بخته یاره ای چسبیده بجزیره ای میرسد که مردم دنیا از آن خبری ندارند. در این جزیره مردمانی بارتفاع يك بند انگشت زندگی میکنند. کولیور از خستگی بخواب رفت. مردم جزیره از وجود او اطلاع یافته و بر سرش جرم شدند و از عظمت جثه وی بحیرت افتادند چه او را چندصد برابر خود یافتند ولی چون در خواب بود زودی گرد آمده بند بردست و پای وی نهادند.

بازیگرانی که وظیفه اهالی جزیره مزبور را انجام میدهند همه از لاستیک و فایز و چوب و یارچه ساخته شده اند. تمام حرکات و رفتار آنها موافق و هم آهنگ و بدون يك ذره اختلاف است حتی علائم شادی، غضب، مهر و عطوفت، شقاوت و قساوت انسان و بازیگر واقعی در چهره و قیافه آنها مشاهده میگردد. از حالات چهره هایشان میتوان باحوال روحی آنها از قبیل سوء ظن، ترس همت، جرأت، عجز و نا توانی بی برد.

بازیگران کوچک این فیلم از بعضی جهات با عروسکهای که در خیمه شب بازیهای سابق دیده میشدند بی شباهت نیستند که سیمی بردست و پای آنها مینهادند و بوسیله سیم آنها را از خیمه خارج ساخته وارد میدان میکردند و بحرکت و جست و خیز و امیداشتند. آنها فرق بازیگران کوچک این فیلم با عروسکهای خیمه شب بازی اینست که اینها را سیمی بردست یا پا بند نیست بلکه تمام آنها بدست یکنفر انسان که محرك آنها و باعث تغییرات در قیافه آنهاست بمیدان آمده و بازی می کند. برای اینکه از دست يك عروسک موقعی که بلند میشود فیلم تهیه کنند لازم بود ۲۵۵ عکس از آن بردارند. حرکات آنها بقدری موزون است که باعث حیرت و تعجب بیننده میگردد و گویی واقعا یکنفر انسان حقیقی و واقعی مصدر تمام آن اعمال و حرکات است. اهمیت فنی این فیلم در همین بازیهای عروسکهای کوچک و طرز معاملات آنها با کولیور است که در هر بار چند نفر آنها را بلند کرده در جیب میگذارد و در عین حال عده ای در حال خشم و غضب بدست و پای او چسبیده و سعی میکنند او را بزمین بزنند. بکار بردن عروسک در فیلمهای تعالیم و تربیتی در امریکا رواجی بسزا دارد. حکایاتی که برای انتباه اطفال است، داستانهایی که از لحاظ تفریح برای کودکان نوشته شده، قصه های مربوط بجن و یری و امثال آن را تا آنجا که موافق روح و فکر کودک و برای بیداری و تربیت

روحی و معنوی وی مفید باشد بوسیله عروسک بمعرض نمایش میآورند . استعمال بازیگرانی که از عروسک ساخته شده اند در فیلمهای مخصوص اطفال رفته رفته کسب اهمیت مینماید و داستانهاییکه به لوازم آنها بازی میشود تا بتوانند مطایق روح داستان گرفتار خطرانی شده در آتش افتند ، در آب غرق شوند و یا مخاطرات دیگر را استقبال نمایند .

در سال ۱۶۴۲ میلادی بین فرقه یوریتان که یکی از فرق مذهبی متعصب مسیحی می باشد و هیئت بازیگران در انگلستان منازعه و کشمکش طولانی پدید آمد و این فرقه که بر اثر تعصبات شدید دینی هر نوع نمایشی را مخالف اصول دیانت مسیح قلمداد میکردند بقدری در مخالفت خود با تأثیر اصرار ورزیدند که بالاخره در کلیه تأثیرهای انگلستان بسته شد و تنها تأثیرهایی باقی ماند آنهایی بود که عروسک در آنها بازی میکرد و آنها را میتوان بهمان خیمه شب بازی تعبیر نمود . در اثر این سخت گیریها باز از خیمه شب بازی رواجی کامل یافت و خیمه شب بازها از فرانسه و ایتالیا و سایر ممالک اروپا بانگلستان هجوم آوردند . بمرور زمان اندازه عروسکها بزرگتر میشد تا آنجا که بزرگی آنها باندازه انسان رسید و در اینموقع در بسیاری از نمایشها هم عروسک و هم انسان با شترانه دیگر وارد صحنه بازی می شدند و وظایف خود را انجام میدادند . در اینموقع هنوز از حدت و حرارت مخالفین تأثیر نکاسته بود . اینها معتقد بودند که اگر بکنفر انسان واقعی وظیفه مردی شرور را انجام دهد و بازی کند روح شرارت از طرف شیطان در او حلول مینماید . برای رفع این ایراد معمول شد رها تیرا که دارای جنبه تقدس و تقوی باشد انسانهای واقعی و وظیفه اشخاص بدکار و شرارت پیشه را عروسکها بازی کنند . باین ترتیب مجددا بازار تأثیر رونقی گرفت و در میان مردم ریشه دوانید تا آنجا که امروز یکی از مهمترین ارکان هنر را صنعت تأثیر تشکیل میدهد .

غزل

چون شود پیدا رخس از شرم پنهان ایستد
کم بود ساکن که بیش زخم چوگان ایستد
در چمن چون پیش لاله سرو بستان ایستد
مشک گلریزان نشیند بوسه ریزان ایستد
مشرتی گر بیش آن خورشید خوبان ایستد
تا که گرد آید که در چاه زنخدان ایستد
بنده ای باشد که بیش تخت سلطان ایستد

سعد الدین مسعود النوکی

ماه اگر نظاره آن شمع خوبان ایستد
دل ز چوگان دو زلفش زان نیاساید که گوی
بیش چشمش دست نرگس بخدمت ایستاد
هر کجا باشد بنامیز ز روی و زلف او
ورچو زهره عارضش را مشتری آید سزد
بر گلش هر لحظه شرمش قطره ای آرد پدید
گر بیش خد گلرنگش قمر بندد کمر

حرم خلیفه هارون الرشید

یا

-۴-

عزیز و عزیزه

چهار شب از الف لیل

بقلم آقای شهرزاد

اقتباس از « آنژلو (Angelo) اثر مشهور ویکتور اوگو

شب سوم

(داروی بیهوشی)

قسمت اول

اطاق عابده - (همان منظره برده قبل) يك طناب بزرگ بهم پیچیده و روی صفت گذاشته شده است .

- سن اول -

خلیفه - جعفر برمکی

خلیفه - جعفر ! امشب شب جمعه است . . . امشب تو باید بسیاری پنج هزار نفر را شام بدهند - یا تصد طفل یتیم را خواسته و نوازش کنی و لباس بپوشانی . . . در تمام مساجد قاریها به قرائت مشغول باشند و برای یکنفر که امشب دنیا را وداع میکند فاتحه بخوانند . . . تو خودت بتمام اینها سرکشی کن .

جعفر - حضرت امیر سلامت باد ! این کیست که به غضب حضرت امیر گرفتار شده است ولی معذک تو انقدر باو اهمیت می دهی . . . و اعتنا می فرمائی . . . آیا یکی از منسوبان حضرت امیر است ؟

خلیفه - این سؤال را از من نکن ! . . . خوب است من بعد هم از آن چیزی نپرسی ! . . . من نمی خواهم هیچکس او را بشناسد و مایل نیستم که هیچکس از این مسئله خبردار شود . . . بعلاوه فراموش کردم ! . . . خودت هم الان میروی و در محفوظ ترین جائی که سراغ داری - بطوری که هیچکس مسبوق نشود - دستور می دهی که يك قبر حفر کنند - و دو نفر شخص مطمئن بفرمان من حاضر باشند . . . اما وقت را تلف نسازی ! باز تکرار میکنم اگر یکنفر از این واقعه مستحضر بشود زندگانی تو در خطر خواهد بود .

جعفر - مگر حقیر تا کنون برخلاف دستور حضرت امیر رفتار کرده ام . . .

خلیفه - نه ، ولی من باین قضیه مخصوصا اهمیت میدهم . حالا برو .

- سن دوم -

خلیفه - عباسه (سراسیمه داخل میشود)

عباسه — اوه ! برادر ! امروز ترا چه می شود که انقدر متغیر هستی ... تو که از من هیچ چیز را پنهان نداشتی ؟

خلیفه — من غداًن کرده بودم کسی اینجا نیاید !

عباسه حتی من ؟! ... حتی من ، رشید ؟ من که همیشه طرف اطمینان تو بودم ! منکه از هر چیز نسبت بدبکران مستثنی بودم ! مگر از من خلافتی سرزده است که مرا هم مانند دیگران از شرف بحضور منم میکنی !

خلیفه — نه عباسه ! نه خواهر . من هیچ چیزی را از تو پنهان ندارم . ولی دانستن این اتفاق مناسب بادل رحیم تو نیست !

عباسه — نه ! نه ! من این فرمایش ترا نمیپذیرم ! نه ، من نمی شنوم ! ... من میدانم که برادر عزیزم هیچوقت برخلاف عدالت رفتار نمیکنند . پس آنچه که برخلاف رأی تو باشد قابل ترحم نیست ! من قلب صاف و طینت پاک ترا میشناسم ...

خلیفه — پس گوش بده . من تمام زنها را از این عمارت دور کرده ام که هیچکس از واقعه که در این جا رخ می دهد مسبوق نشود . ولی بتو می گویم ، چون استقامت ترا در حفظ اسرار می شناسم و لازم نیست بسیارم از این مطالب بکسی اظهار کنی . بتو می گویم ولی بشرط این که خودت را واسطه نسازی و بهیچوجه اظهار عقیده نکنی . برای اینکه متأسفانه شاید در این مورد اولین دفعه ایست که خواهمش ترا نخواهم پذیرفت !

عباسه - نه ، مطمئن باش ! میل تو برای من از هر قانونی عظیم تر است !

خلیفه - پس گوش کن ، عباسه ! کشف شده است که عابده با یک نفر مرد اجنبی سر و کار دارد .

عباسه - اوه ! عابده ؟ عابده با تقوی ؟!

خلیفه - آری ، بیشتر از این از من نخواه که من خجالت میکشم جنابت عظیمی را که او مرتکب شده است بگویم ! بیشتر از این از من نخواه !

عباسه - اوه ! اوه ! عابده ! .. تو با او چه خواهی کرد ؟

هارون - هیچ ! . . . امروز او را خواهم کشت . ولی قبلاً می خواهم اسم آن مردی را که با او سر و کار داشته است بدانم ، تا آن وقت او را هم به شدیدترین عقوبات مجازات کنم .

عباسه - اوه ! یک همچو جسارتی را از عابده که گمان میکرد ؟

خلیفه - تو خوب میدانی که من هیچوقت بدون جهت متغیر نمیشوم ... آیا حالا حق ندارم که او را با سخت ترین شکنجه معدوم کنم ؟ ... میدانی چیست ؟ (آهسته) عباسه ! اگر تو میتوانستی بیک قسمی او را بزبان آورده و اسم محبوبش را بفهمی ... او را نوید بده ... گول زن ... بگو که من با او کاری نخواهم داشت تا شاید مطالب را بتو اظهار کند .

عباسه - بفرما ، کجاست تا بروم او را ببینم .

خلیفه - در اطاق نمازخانه اش .

عباسه - کو؟ اینجا؟ الان میروم بینم... اوه! میترسم!... رشید... گرچه تنگ عظیمی است ولی تابحال ترا با بنطور غضبناک ندیده بودم!

خلیفه - برو، برو اورا بحرف بیاور .

عباسه - چشم اطاعت میکنم .

خلیفه - منم با تو میآیم . شاید هر دو بیک طریقی اورا باقرار راضی کنیم .
(هر دو از درب طرف چپ داخل نمازخانه میشوند .)

- سن سوم -

عزیزه - (تنها وارد میشود)

عزیزه - این اطاق!... باز من در این اطاق آمدم!... خلیفه برای چه مرا خواسته است؟... امروز چرا اقدر وحشتناک بنظر می آید؟... بمن چه دخلی دارد... من که بزندگی خودم اهمیت نمی دهم، پس چرا باید بفکر این چیزها باشم... اه! این در! این در چطور حالت مرا تغییر میدهد! پشت همین در مخفی شده بود! که؟ چه کسی پشت این در بود؟... آیا اطمینان کنم که او بود یا کسی دیگر... من دیگر آن عرب جاسوس را ندیدم... اوه! شك، شك از هر عفریتی مهیب تر است و تا اطمینان نیست او همیشه در مقابل ایستاده و نگاه میکند! بایک چشمها... بایک چشمهای هولناکی که نه گریه میکنند و نه میخندند... اگر من اطمینان حاصل می کردم که عزیز آنجا بود... اگر بمن این مسئله محقق میشد... اوه! آنوقت بخلیفه میگفتم و خیانت اورا افشا میساختم... نه... انتقام خودم را از این زن میکشیدم، نه، نه... خودم را میکشتم... اه! اگر من حتم داشته باشم که او مرا گول میزند و کسی دیگر را طالب است... اوه! آنوقت زندگی بچه کار میخورد... برای من مرگ هیچ اهمیتی ندارد... خودم را میکشم! اوه! آنوقت انتقام نکشم؟ برای چه؟ اوه! چرا؟ من حالا این حرفهای زنی زدم نه! انتقام خودم را خواهم کشید. اگر کسی بمن بگوید که دیشب عزیز در آنجا مخفی بود آن وقت چه کسی میتواند از مقابل من گذر کند... اه! خدایا! مرا نجات بده! این شکنجه را از من دور کن . عابد! اوه! اگر اینطور بود چه می کردم؟... واقعا چه می کردم؟ آنها را می کشتم یا خودم را؟... نمی دانم!...

(هارون الرشید تنها داخل میشود)

سن چهارم

عزیزه - خلیفه

عزیزه - حضرت امیر مرا احضار فرموده بود؟

خلیفه - آری! عزیزه، من میخواهم با تو صحبت کنم... خیلی چیزهاست که باید بتو بگویم... من بتو میگفتم که لاینقطع زندگی مرا خیانت، دام، تزویر احاطه کرده اند... حالا گوش کن! یکی از زندهای حرم من با مرد خارجی سروکار دارد...

عزیزه - با کدام خارجی؟

خلیفه - با همانیکه دیشب با او بود وقتی که من وتو اینجا بودیم .

عزیزه - با که ؟

خلیفه - صبر کن تا بتوبگویم چطور این قضیه کشف شد: یکنفر... یکنفر عرب را دیشب در کنار دجله یافته‌اند که مقتول شده بود - شب گردها اورا دیدند. معلوم نیست که در مجادله کشته شده بود و یا اینکه اورا دفعه هلاک کرده بودند... کسی نمی‌داند. ولی موقعیکه اورا پیدا کردند در حالت احتضار بود و بیش از چند کلمه نتوانسته است تقریر کند - بدبختی است که او مرد. در موقعی که اورا زده‌اند همین قدر جالا کی برد و يك مکتوبی را که حامل بوده نگذاشته است از او بگیرند. و موقعی که شب گردان رسیدند به آنها سپرده است که آن مکتوب را بمن برسانند. کاغذ را مسرور بمن رساند... کاغذیست که یکنفر مرد برای یکی از زنهای من نوشته است.

عزیزه - اسم آن مرد؟

خلیفه - اسمی در آن مکتوب نیست. تو اسم آن مرد را میپرسی؟ من هم همین را میخواهم بدانم عرب مقتول آن اسم را بمسئولین شب گفته بود. اما آن احمق‌ها اسم را فراموش کرده‌اند و بخاطرشان نیست... هر کدام يك چیز اظهار می‌کنند: یکنفر می‌گوید، احمد، یکی دیگر می‌گوید علی... نمی‌دانم.

عزیزه - مکتوب کجاست ؟

خلیفه - (کاغذ را در آورده) اینست من، بتو نشان میدهم.

عزیزه - التفات کن.

خلیفه - (کاغذ را بدست می‌مالد) نمیدانی که من چقدر متغیر هستم، عزیزه! يك نفر... يك نفر اجنبی انقدر جسارت کند که بزنان حرم من نگاه کند! يك نفر انقدر از حد خودش تجاوز کند که اسم مرا لکه‌دار سازد! اسم بالاترین شخص عالم! یکنفر مرد در این اطاق آمده‌باشد و شاید از همین جایی که من هستم گذشته باشد... یکنفریست از جان گذشته برای همسر من کاغذ بنویسد! من نمیدانم این شخص چه خلقتی بوده است! اوه انتقام من نسبت باو محدود نخواهد شد! من قبیله او را معدوم میکنم! من وطن او را با خاک یکسان میکنم! اوه من برای اینکه بشناسم چه کسی همچو جسارتی را کرده است سلطنتم را میدهم، این دست راستم را میبرم، زندگیم را میبخشم!

عزیزه - مکتوب را التفات کن!

خلیفه - اینست؛ ببین.

عزیزه - (بمجرد اینکه نظرش بکاغذ می‌افتد خط آنرا میشناسد - باخود) این خط عزیز است! (بلند) اجازه بده آنرا بخوانم.

خلیفه - مجاز هستی، بخوان.

عزیزه - (میخواند) «عابده! معبوده عزیزم، می‌بینی که خداوند ما را حفظ میکند...»

«واقعا معجزه بود که دیشب ما از جنگال خلیفه و این زن نجات یافتیم...»

(اخود) اوه! این زن...

«(بقیه عنوان کاغذ) عابده، من ترا می‌پرستم. تو تنه‌زنی بوده که من تا کنون خواسته‌ام»

«از طرف من وحشتی بخود راه مده من در جای امن هستم!»

خلیفه - تو از این چه حدس میزنی ؟

عزیزه - (کاغذ را رد میکند) هیچ. نمیدانم چه عرض کنم .

خلیفه - این مرد باید بتازگی در بغداد آمده باشد، همچو نیست ؟ ولی این مکتوب هم از يك عشق قدیمی حکایت میکند . . من امر میکنم که تمام شهر را تجسس کنند ... من باید این مرد را بشناسم . توجه میگوئی عزیزه ؟

عزیزه - بلی، باید يك همچو مردی پیدا شود ...

خلیفه - من حکم کرده‌ام که بغیر از منزل تو همه جا را تفحص کنند، و بغیر از عزیز برادر تو از همه کس ظنن با شند، و مجبور کنند که هر کس چند کلمه بنویسد و آن خط را نزد من بیاورند تا نویسنده این کاغذ را بشناسم ... حالاً در انتظار خان این زن را بمجازات میرسانم و بعد آنوقت میدانم که با خیانت کار دیگر چه کنم!

عزیزه - زن را چه امر میفرمائی ؟

خلیفه - او را میکشم !

عزیزه - عا بد را ؟

خلیفه - آری ! همه چیز الان برای قتل او حاضر است . میدهم او را خفه کنند.

عزیزه - در کجا ؟

خلیفه - در همین اطاق !

عزیزه - در همین اطاق ؟

خلیفه - آری ! در همینجا ! در همین جائیکه بمن خیانت شده است باید مکافات داده شود! بعلاوه گوش بده عزیزه، من از این زن منزجر هستم. او بغیر از وجاهت چیز دیگری ندارد. . . هیچوقت از حضور من شاد نمیشد و همیشه ... همیشه قیافه درهم و محزون داشت ! از این گذشته تو میدانی که غضب در خون ماجاری است، در اسلاف ما بوده است و در اعقاب ما هم خواهد بود. مقتدرترین کسی که خشم ما را بخود معطوف سازد از زندگی سیر شده است. این زن مقصراست و باید بمیرد! مجازاتی غیر از مرگ برای او نیست! لازم است که او بمیرد .. من هر کسی را که برای زندگی او واسطه شود شریک خیانت او خواهم دانست .

عزیزه - اگر حضرت امیر اجازه بدهد ...

خلیفه - من هر حرفی را اجازه میدهم، مگر صحبت بخشایش او را !

عزیزه - حال که رأی حضرت امیر باین قرار گرفته است، اراده عالی مقدس است و غیر از این نباید بشود. اما در صورتیکه هیچ چیز از اینجا بخارج نخواهد رفت، پس اجازه فرما که من عقیده خود را در خصوص قتل او عرض کنم: برای خفه کردن او بکنفر لازم است اقدام نماید. آنوقت میرغضب شریک واقعه خواهد بود .

خلیفه - میرغضب را هم بعد میدهم بکشند که این سر محفوظ بماند .

عزیزه - گمان میکنم که برای هلاکت این زن زهر بهتر باشد - برای اینکه بتنهائی کار صورت خواهد گرفت .

خلیفه - راست است ، زهر بهتر خواهد بود . - اما زهر بیکه زود اثر ببخشد و بیشتر از خفه کردن طول ندهد ... ولی زهر را از کجا باید آورد ؟

عزیزه - من دارم .

خلیفه - کجاست ؟

عزیزه - در منزل !

خلیفه - تو زهر از برای چه نگاه داشته ؟!

عزیزه - برای اینکه در موقع سختی خودم را با آن خلاص کنم ... ولی حالا که نظر مرحمت امیر را بخودم معطوف میبینم خوشبختترین زنهامستم و بزهر احتیاجی ندارم .

خلیفه - (بعد از لحظه تفکر) عزیزه من هیچکس را شریک این راز نکرده ام ولی چون بجزرت تو اطمینان دارم ، خواستم که تودر این واقعه بامن شرکت کنی - من بتو اعتماد دارم آری زهر بهتر است ! زهر مرا مجبور نمیکند که جلاد بی تقصیر را بعد هلاک کنم - زهر سر مرا محفوظ می کند و خوب چیزی است . برو بفرست زود آنرا بیاورند . اما توهم بایستی در اینجا باشی و مرا تا آخر کار ترک نکنی .

عزیزه - اطاعت میکنم .

خلیفه - این طور خوب است ! من نمی خواهم کسی بداند که يك همچو اتفاقی در حرم من روی داده است و تمام سفارشها را قبلا کرده ام . قبر از ریش حفر شده ، امشب بفقیران احسان خواهد شد ، دو نفر کسانى که باید جسد را بدوش گرفته ببرند حاضر هستند . تو حق داری ، باید تمام راسعی کنم که این کار پوشیده بماند و بخارج تراوش نکنند . برو بفرست زهر را بیاورند .

عزیزه - بغیر از خودم مکان آنرا هیچکس نمیداند . خودم میروم .

خلیفه - پس خودت برو و زود مراجعت کن . من منتظرم . (عزیزه خارج میشود) آری ! اینطور بهتر است ! همانطور که خیانت مخفیانه شد ، باید مجازات هم مستور بماند . (درب نمازخانه باز شده عباسه بانهایت حزن ، دیدگان بزمین افکنده ، داخل میشود و معلوم است که مضطرب میباشد) چطور عباسه ! آخر حاضر شد که اسم خائن را بگوید ؟

عباسه - نه . من هرچه سعی کردم ممکن نشد .

خلیفه - حاضر نشد ؟ بسیار خوب . پس خواهش می کنم که دیگر راجع باو بامن صحبت نکنی و عجاله مرا تنها بگذاری . بعد بافراغت باهم صحبت خواهیم کرد .

عباسه - يك کلمه ، رشید !

خلیفه - مکرر از تو خواهش میکنم که عجاله مرا تنها بگذاری و حرف نزنی .

(عباسه بیرون میرود) آخر حاضر نشد که اسم همدست خود را اظهار بکند . پس برای

مرک حاضر خواهد شد (عابده از اطاق نماز خانه خارج میگردد)

سن پنجم

هارون - عابده

عابده - حاضر برای چه ؟

خلیفه - برای مردن !

عابده - مردن؟ راست است که میخواهند مرا بکشند! آیا ممکن است! اوه! من نمیتوانم

خیال مردن را بکنم! نه! من حاضر نیستم... حاضر نیستم. من تقصیر ندارم، امیر.

خلیفه - چقدر وقت لازم است که خودت را برای وداع حیوة آماده کنی ؟

عابده - اوه! نمیدانم. هیچوقت...

خلیفه - چطور ؟

عابده - من با این زودی بمیرم؟ اوه! من تقصیری نکرده‌ام که بمیرم! من گناه ندارم، امیر!

امیر! یک روز بمن مهلت بده، فقط یک روز! اوه! نه، بیشتر، من طاقت مرگ ندارم! من از مردن میترسم.

مرا ببخش جس کن... تا عمر دارم محبوس باشم. آیا مجال است که بمن ترحم کنی ؟

خلیفه - گفتم بیک شرط من ترا زنده میگذارم. بیک شرط فقط !

عابده - بگذارم؟ من بخاطرم نیست !

خلیفه - باین شرط که بمن بگوئی چه کسی این کاغذ را برای تو نوشته است...

اسم او را بگو، عابده... بگو تا او را بشناسم.

عابده - اوه! خداوندان !!

خلیفه - اگر اسم او را بگوئی، من بحبس تو اکتفا میکنم و او را بدار میزنم.

عابده - خدایا، الامان !

خلیفه - بسیار خوب، جواب نمی دهی ؟

عابده - چرا میگویم، مرا ببخش !

خلیفه - حالا انتخاب کن !

عابده - اوه من میترسم! خدایا چه کنم !؟

خلیفه - گوش بده. من تو را خواهم بخشید و مجازات ترا هم تخفیف خواهم داد...

یک ساعت هم بتو مهلت میدهم و این کاغذ را در مقابل تو میگذارم... هیچکس در اینجا نخواهد آمد

و تو بکلی تنها خواهی ماند. اسم این مرد را در ذیل این کاغذ بنویس، آنوقت تو خودت را از مرگ

نجات دادی. عابده، این رشید است که با تو حرف میزند! رشید از قول خود تجاوز نخواهد کرد. یا اسم

آن مرد را بگو یا برای مردن آماده باش! حالا انتخاب کن. یکساعت مهلت داری !

عابده - اوه! یک روز !

خلیفه - یکساعت! (خارج میشود)

سن ششم

عابده - (تنها مانده بطرف دری که خلیفه از آن خارج شده است میروند) آه! در را

با کلید بست! (بطرف پنجره رفته نگاه میکند) اوه! خیلی بلند است! (بیک گوشه دیگر رفته . . .) اوه! خدایا! چقدر میترسم! من نمیخواهم بمیرم! یک ساعت مهلت دارم... اوه! باید این قبیل چیزها برای شخص پیش بیایند تا انسان بفهمد که چقدر وحشتناک است!... تمام اعضای من خورد شده اند. نمیتوانم اینطور بیاquam. (بطرف صفا میرود) اولا یک لحظه راحت کنم. (طنا برا در آنجا می بیند) این چیست؟ طناب؟! برای کردن من؟ اوه! چقدر مهیب است! (از آنجا دور میشود) اوه! من نمیخواهم آنرا ببینم! خدایا! من چقدر باید عذاب بکشم! اوه! خدایا! بدادم برس! من بانام این مخاطرات تنها هستم. (خود را بیک سمت کشیده) طناب آنجاست! عقب سر من! با آن مرا خفه میکنند!... اوه! نمیتوانم سرم بآن طرف برگردانم. امان! امان! آدمی بینی؟ این خاب نیست؟ خواب نیست! من بیدارم!... (درب کوچک باز شده عزیز داخل میشود) .

سن هفتم

عابده-عزیز

عابده - (باخود) وای! عزیز آمد!...

عزیز - (بطرف وی میرود) آری عابده، آمدم، بین... میخواهم یک دقیقه با تو حرف بزنم. چه سعادت عظیمی! چرا رنگ تو انقدر پریده است؟ چرا انقدر مضطرب هستی؟

عابده - از من میپرستی که چرا انقدر مضطرب هستم؟ تو در این موقع باینجا می آئی و آنوقت میخواهی که من مضطرب نباشم؟

عزیز - من متوحش بودم. برای اینست که آمدم. نتوانستم، تاشب صبر کنم.

عابده از چه چیز متوحش بودی؟

عزیز - حالا بتومیگویم، عابده عزیز... آه! نهایت خوشبختی است که ترا راحت و صحیح و سالم در اینجا یافتم!

عابده - اول بگو تو چطور باینجا وارد شدی؟

عزیز - با کلیدی که خودت دیشب بمن دادی.

عابده - میدانم. اما در عمارت؟

عزیز - من از هیچ چیز نمیترسم. همه جا خلوت بود. مثل اینکه تمام اهل حرم بیرون رفته بودند. من اگر بخوام شرح آمدنم را برای تو بگویم طولانی است. عجلتو باید وقت را غنیمت شمرد... من نمیخواهم از پیش تو بروم، و حالا که خودم را بهر وسیله که بود در اینجا انداختم روزها را در یک گوشه مخفی میشوم و شبها را با تو هستم.

عابده - چطور؟

عزیز - برای اینکه خلیفه حکم کرده است که هیچکس را نگذارند از حرم خارج بشود. هر کس را هم که در خارج نزدیک حرم بیایند دستگیر می کنند.

عابده - چکار کنم؟ خدایا! چکار کنم! (باخود) دیگر اوهم نمیتواند فرار کند.

عزیز - آری، عابده اطراف عمارت خلیفه را مستحفظین احاطه کرده اند! و عمارت الان حکم محبس را داراست. من هر طوری بود ازدحام مستحفظین را غنیمت شمردم، خودم را در آن

خانه که تا اینجا بوسیله سرداب راه دارد و دیشب بتوسط فاطمه از آنجا خارج شده بودم داخل کردم و با این کلید درها را دوباره باز کرده آمدم. گمان میکنم که خلیفه در حکم خود آن خانه کوچک را فراموش کرده بود، و یا این که گمان می کرد که بغیر از خود او آن راه را کسی نمی شناسد - آنجا را برای آمدن من باقی گذاشته بودند. (می خندد) راستی، تو قسم میخوری که در اینجا خبری نیست؟

عابده - هیچ! هیچ خبری نیست! عزیز، آسوده باش. نگاه کن هیچ چیز در این اطراف تغییر نکرده است. اما خواهش دارم که تو مراجعت کنی... زود برگرد. من می ترسم که خلیفه سر برسد!

عزیز - نه! از این بابت واهمه نکن. خلیفه الان در خارج مشغول استنطاق چند نفر مقصر است. او! من میترسیدم. عابده! امروز هر چیزی بنظر من عجیب می آید! شهر هم مثل این عمارت خلوت است، و ملازمان سلطنتی در معابر میگردند.

عابده - برای چه؟

عزیز - نمیدانم. همه اهالی شهر وحشت دارند. هر کسی را بتازگی وارد شهر شده بود دستگیر می کنند. تمام مردم آهسته حرف می زنند. باید واقعه هولناکی روداده باشد. او! بما چه دختری ارد. من چیزی نمیدانم... اینجا که بحمد الله آرام است. همین کافیست. عابده! مطاوم. تو در این کنج تنهایی از هیچ چیز خبر نداری.

عابده - نه! نه!

عزیز - برای ما این وقایع چه اهمیتی دارد؟ بگو، آیا اضطراب دیشب تو رفع شد؟ واقعا من از اتفاق دیشب هیچ چیز نمی فهمم! راستی عابده. من ترا از جنگ این عرب بدبخت، از جنگ این سلیم نجات دادم، و دیگر از طرف او آسیبی بتو وارد نخواهد آمد!

عابده - چکار کردی؟

عزیز - او را کشتم! ببین، عابده او را کشتم! عابده! اصلا ترا چه می شود که انقدر مضطرب بنظر می آئی؟ از من مخفی نکن. بگو اگر خدای نکرده خطری برای تو متصور باشد، من قبل از تو خواهم مرد.

عابده - من هیچ مضطرب نیستم. قسم میخورم که هیچ مضطرب نیستم... فقط از بودن

تو در اینجا میترسم. از همین بابت وحشت دارم و بس.

عزیز - وقتیکه من آمدم بچه کار مشغول بودی؟

عابده - بهیچ چیز. بخدا، بهیچ چیز. عزیز، خاطر جمع باش. من برخلاف خوشحال بودم.

عزیز - دیشب... آخر شب، بعد از خارج شدن از اینجا من برای تو کاغذی نوشته بودم آنرا

بتوسط فاطمه فرستادم. آیا بتو رسیده است؟

عابده - آری. کاغذ تو رسید. و من داشتم آن را میخواندم، این است! (کاغذ را

نشان می دهد).

عزیز - آه! بتو رسیده؟ بسیار خوب. شخص وقتی که این قسم چیزها را مینویسد همیشه متوحش است.

عابده - عزیز، حالا که ما باهم صحبت کردیم، توهم از بابت کاغذ مطمئن شدی، مراهم دیدی، و بهالوه ملاحظه کردی که من راحت هستم. بس حالا دیگر برو! ترا بخدا برو، ولی در همان سرداب ناشب بمان که کسی ترانینند. شاید حالا خلیفه آنجا را بخاطر آورده و در آنخانه که بسرداب منتهی میشود مستحفظ گذاشته است... شب هر طوری باشد می توانی فرار کنی. اما دیگر باینجا مراجعت نکن تاخبر من بتو برسد... بیا، من خودم عباى ترا بدوش می اندازم... وقتیکه ملازمان خلیفه را ملاقات میکنی خودت را در مقابل آنها بی خیال قلم بده... احتیاط کن! فوق العاده احتیاط کن! وبعد اگر يك وقت از تو خواستند که چیزی بنویسی از نوشتن امتناع کن. يك مستهسك بدست بیاور که چیزی بنویسی! مردم چه اعتبار دارند.

عزیز - برای چه این قسم سفارشها میکنی؟
عابده - برای چه؟ من نمیخواهم که دیگران خط تورا ببینند! دوست من، زنها بعضی عقاید دارند... من ممنون هستم که تو آمدی و مرا از زیارت خودت مقتخر ساختی. ببین... نگاه کن، من چقدر آرام هستم ببین من چقدر خوشحالم... حالا برو. من میخواهم بروی... ها! بگذار يك کلمه دیگر بتو بگویم.

عزیز - بفرما!

عابده - عزیز! تو میدانی که من تا بحال هیچ چیز از تو نخواستهم بودم، همچو نیست؟
عزیز - راست است!

عابده - من يك استدعا از تو دارم... اجازه بده تا ترا ببوسم.

عزیز - (ادرا در آغوش کشیده) اوه! چه سعادتى!

عابده - راضی شدى؟

عزیز - من اگر بهیرم دیگر آرزوئى ندارم!

عابده - حالا برو، عزیز... خدا حافظ!

عزیز - يك دقیقه دیگر اجازه بده بمانم.

عابده - نه! نه! برو... برو! خدا حافظ! عزیز را از همان دری که آمده بود

مراجعت میدهد).

مهمتری چه بود؟

روز تا شب شراب نوشیدن

یا لباس نظیف پوشیدن

گر توانی ز من نوشیدن

در مراعات خلق کوشیدن

خواجه نصیرالدین طوسی

نبود مهمتری چو دست دهد

یا غذای لذیذ را خوردن

من بگویم که مهمتری چه بود

غمگنانرا ز غم ره-انیدن

مرگ سقراط

از آثار منظوم لامارتین

خانمه

ترجمه آقای ذبیح الله صفا

ظهور مذهب مسیح

«ای سروشهای غیبی خموش شوید^۱، ای آوازهای «رواق»^۲ یکباره مقطوع گردید، ای روشنی های خفیف و بی ثمر عقلای پیشین^۳، از میان بروید و ای ابر هائی که از نوری غلط و دروغی روشنی یافته اید^۴ در قبال حقیقت محو گردید! ... بر اثر ازدواجی برتر از توصیف این حقیقت بظهور نزدیک است. یک، دو، سه ... چهار قرن دیگر^۵ در انتظار آن بمانید و [در این هنگام] انوار الهیش که از بیابانها^۶ برمیخیزد بایر تو لایزالش عالم را منور خواهد ساخت! ... و شما ای سایه های خداوند که روی او را از ما پنهان میدارید، ای اشباح فریبنده که بجای خدای یکتایمان

۱ — سروشهای غیبی دسته‌ای از ارباب انواع یونانند که کاهنان معبد دلفی بمنزله پیامبران آنان برای مردم بودند. یونانیان چون با امری دچار می‌شدند که از آینده آن ترسناک بودند بآن کاهنان رجوع میکردند و کاهنان نیز آینده امور را برای ایشان شرح میدادند.

۲ — مراد از «رواق» مکان تدریس «زنون» (Zénon) فیلسوف یونانی (۳۵۰ — ۲۶۴ ق. م) است که در زیر رواقی شاگردان خود را تدریس میکرد و پیروان او را «رواقیون» بمناسبت همان رواق میگفتند و نیز از همین جهت اینان بفلاسفه «Stoiciens» مشهورند. بهرحال سقراط در زمان زنون زنده نبود و لامارتین با اشتباه زمان او و زنون را بهم خلط کرده.

۳ — مراد عقلاء «Les sages» هفنگانه است که در قرن ششم قبل از میلاد می‌زیستند و عبارتند از «طالس» (Thalès) و «سولون» (Solon) و «بیاس» (Bias) و «میزون» (Mison) و «شیلون» (Chilon) و «کاه» (Cléobule) و «پیتاکوس» (Pittacus).

۴ — مراد عقاید دبستانهای فلسفی است.

۵ — مرگ سقراط در چهار قرن قبل از میلاد اتفاق افتاد.

۶ — مراد بیابانهای فلسطین است.

میپرستند. ای خدایان صاحب گوشت و خون، ای خداوندان زندگی کتنده و میرنده، ای شرورانی که از شما در قریب نگاههای پلید سلب اعتماد شده است^۱، ای «مرکور»^۲ صاحب بالهای زرین و ای ربه النوع «سی تر»^۳، که معبود دزدان و شهوترانان بی حمیتید: شما جملگی، خرد و بزرگ، اخلاف «ژوپیتر»، که آبها و زمین و هوارا مسکون و پدید میسازید، باری اندکی صبر کنید تا آشکارا ببینید که گرو و عظیمتان، آنگاه که سراسیمه از المپ (که سرنگون خواهد گشت) باز میگردد، جای خود را بخدائی مقدس، واحد، معبود عالمیان، تنهاخدائی که من میپرستم و خدائی که نیازمند معبد و مکان نیست، و امیدگذارد! ...

چه اسرار فاش! چه آهنگ جانبخش! ...

اما ای فرشته پنهانی^۴ تو که پیوسته با روئی پنهان از دیدگانم با آواز های خویش تا درهای سماواتم رهبری میکردی، تو که همچون مرغی وفادار همه جا بامن همراه بودی و نسیم جانبخش بالهایت هنوز بیشانیم را مینوازد، بازی که بودهای؟ آیا تو «آبولونی» از آن مقام قدوسی هستی و یا «مرکور» زیبائی که بفرستادگی

۱ - یونانیان در بادی ارلیه عقیده تجسم (Anthropomorphisme) داشته و برای خدایان خود اجسام آدمیان تصور میکردند و آنرا چون افراد آدمی صاحب حب و بغض و عشق و کینه و خشم میدانستند و از اینرو بغایت از ایشان می ترسیدند و فی الحقیقه اعتمادی بطف و کرم آنان نداشتند و بهمین جهت قربانی هائی به ایشان تقدیم می کردند که خشود شده از سر کین و غضب برخیزند.

۲ - «مرکور» (Mercur) پسر ژوپیتر و «مانیا» (Maia) خدای فصاحت، تجارت و دزدان است.

۳ - مراد از ربه النوع سی تر، چنانکه پیش گذشت همان ونوس، الهه جمال است. عشقهای بست مادی و غور در شهوات حیوانیه را نیز ونوس باعث و موجد بود.

۴ - این نقطه ها علامت حذف مطالبی نیست بلکه در متن منظومه وجود داشته و علامت قطع رشته کلام سقراط است بر اثر ضعف.

۵ - مراد سرورش غیبی سقراط است.

«آمور» آمدی؟^۱ آیا ترا کمان و ارغنون و چوب دستی زیبایی در دست نیست؟^۲ و آیا خود فکری و قریحه ای تنها نیستی؟ - پاسخ گوی! ... آه، ای روح بلقی یا فانی، هر که میخواهی باش، اما بیا و پیش از وادع آخربین مرا باز گذار تا بجهتجو و شناسائی این دوست که دوستی مرا پیش از وجودم در دل داشت. دست یابم! بگذار تا مگر در حال وصول بمنتهای طریق حیات هادی خویش را سپاس گویم و بردستهای او زار بگیریم! ... هان، از آن پرده نورانی که هنوزت پنهان میدارد بدر آی! نزدیک شو! ... اما چه می بینم؟ ... هان، ای وجود مقدس که معبود منی، ای نور سرمدی، این توئی که من همی بینم؟ ...^۳ پرده بردار انداز و گرنه باری دیگر خواهم مرد! ...^۴

ای خوشا بر آنانکه در وادی مقدس^۴ که دریای احمرش بوسه بردامن میزند، میزایند! چه ایشان نخستین کسانی که طلوع ستاره خرد و عقل را صبحگاهان در اقی زیبای خود می بینند. ای دوستان دیدگان را بجانب مشرق بگردانید، حقیقت از همانجا که نور برای ماساطع میشود، میآید! - اما این حقیقت را که خواهد آورد؟ - توای وجود مقدس که اکنون در دیدگان جلوه گر میشوی! تو که چشمانم از وری قرون متمادیت همی بیند، تو که انوار وجودت پیشاپیش بر جهان پرتو انداخته است: بیا و جانمرا پیش از دیگران بر قلّه کوه زندگی منور و روشن ساز! - تو باری در جهان قدم خواهی گذاشت، خواهی آمد و بر اثر کنکاشی پست زندگی را بدرود خواهی گفت! زیرا مرگ پاداش و قیمت حقیقت است! اما آوایت که سراسر جهان را فرا خواهد گرفت لاقلاً چون آوای من چندین زود از میان نخواهد رفت؛ آوایی که از آسمان آید [بی آنکه آثاری و نتایجی بر جای گذارد] بآن باز نخواهد گشت؛

۱ - آبولون از جهت پیش کوئی از حقایق و مرکز از جهت فصاحت و آمو از جهت عشق معنوی و پاک. بعقیده یونانیان آبولون را ارغنون و آمو را کمانی و ونوس را عصائی در دست بود.

۲ - مراد حضرت عیسی است

۳ - مراد سروش غیبی است

۴ - مراد فلسطین است ولی دریای احمر را با فلسطین ارتباطی نیست.

دنیای خامد چون سخنان ترا بشنود جنبشی خواهد کرد؛ معمای تقدیر در گیتی
حل خواهد شد!

من صحت این سرّ جانبخش ، این شماره رمزی ، این تثلیث شگرف و این
مثلثی را که از جلوات سه گانه وجودی واحد پدید آمده است ^۱ ، از در باز حدس زده
بودم ولی اشکال ، الوان ، اصوات و تعدد جمله‌گی خدای مرا از دیده من پنهان می
داشتند و خود بمثابه آثار و علائمی ازو بودند! اما آخر کار حجابها از پیش دیدگانم
بکناری شد!... گوش فرا دارید!... «سقراط همچنان سخن میراند ولی ما دیگر
سخنان او را نمی توانستیم شنید.

مرک

در این وقت نفس او که بسختی از تنگنای سینه بیرون می‌آمد چندان ضعیف
شده بود که نیروی ایجاد صوت برای بیان افکار او نداشت و بلکه ، ای دریغ ، که
بر روی لبان نیم گشوده‌اش آهنگ فنا و نیستی میکرد ، و سپس ناگهان شدید میشد
و شتاب میگرفت: درست مانند قوئی که در حال نزول بسواحل و مساکن اجدادی خود و در
وقتی که بنشستن نزدیک است بالها را بشدت بر هم کوبد . قبس سخت باور که بر
بستر دوست ما خنم شده بود و در حالی که میکوشید تا جانرا که از چشمان سقراط
بالا میرفت بشناسد ، حتی تا آخرین ساعت حیات نیز ازو سؤال میکرد . پس گفت:
«آیا بخواب نوشین فرو رفته‌ای ، و آیا مرک خوابی نیست ؟»
سقراط قوای خود را جمع کرد و گفت: «نه ، بلکه مرک بیداری است!»
قبس گفت: «آیا چشمان تورا برده‌هایی شوم پوشانیده است ؟»
سقراط گفت: «نه ، بلکه روزی درخشان را مینگریم که از میان تاریکیها
طلوع میکند.»

۱ - مراد از این عبارات تجلی انوار واجب در سه جلوه و سه طور است که به ابواب و
روح القدس خواند میشود - و شاعر معروف ما هاتف ابن وحدت اقا نیمی را در ابیات ذیل بیان کرده است:
در سه آئینه شاهد ازلی برده از روی تابناک افکند
سه نگرده بریشم از او را بر نیان خوانی و حریر و برند

قبس گفت: «آیا فریادها و ناله‌های دلخراش نمیشنوی؟»
 سقراط گفت: «نه، بلکه ستارگان زرین را می بینم که بنامی زمزمه و تسبیح میکنند؟»

قبس گفت: «چه حس میکنی؟»
 سقراط گفت: «آنچه را که حشره‌ای جوان بهنگام فروافکندن غلاف خشک خود بر زمین و گشودن دیدگان ضعیف بنور فلق و تسلیم شدن درپیش حرکات نسیم نامدادی، حس میکنند!»

قبس گفت: «مارا فریب نمی دهی؟ جواب بگویی، روح چگونه بود؟»
 سقراط گفت: «جاودانی و لایزال!...»

قبس گفت: «برای خروج از این جهان ناقص انتظار چه را میکشی؟»
 سقراط گفت: «مانند سفینه‌ای برای عزیمت در انتظار نسیمی بر جای مانده‌ام»
 قبس گفت: «این نسیم از کجا خواهد آمد؟»
 سقراط گفت: «از آسمان»

قبس گفت: «باز هم سخنی است که میگوئی؟»
 سقراط گفت: «نه، جان مرا در آرامش بگذار تا [با شیان خود] پرواز کند!»

این بگفت و دیدگان را برای آخرین بار بر بست و اندکی بی نفس و بی صدا بر جای ماند. نور ضعیفی از حیات‌گاه‌گاه با فروغی میرنده بیشانی بیدرنگ ویرا روشنی می بخشید، از آنگونه که در یکی از عصرهای فرح بخش آخر پائیز که خورشید افق را ترک میگوید بر توی فراموش شده از آن، خود را از ظلمات برکناری کشد و در حال عبور اضلاع ابری را روشن سازد. باری سقراط نفسی با سودگی کشید و تبسمی بر از لطف را با آن همراه ساخت و گفت: «بخدایان آزادکننده قربانی و هدیه‌ای تقدیم دارید! ایشان مرا شفا دادند!» - قبس گفت: «از چه؟» - سقراط گفت: «از علت حیات!...» سپس آهی خفیف از زبان وی بیرون دوید که در لطافت به پرش زنبوری

از ناحیه «هیبل»^۱ شبیه بود...
 سراوانند زنبقی که حرکت بار و بر روی آنها خمیده گردد با آرامی بر روی
 سینه خم میشد، مژگان وی که هیبت مرگشان تنهایی بسته بود، در حالی که نرم نرمک
 بر روی دیدگان فرو حفته وی فرو میافتادند گفتی که چون پیش در زیر سایه خویش
 سکوتی را ایجاد میکنند و با فکری را پنهان میسازند. سخن ناگهانی وی^۱ که با آخرین
 حرکت وی همراه بود، بر روی لبان نیمه باز وی هنوز دور میزد، و سیمای او که حیات
 سلطه و نفوذ خود را در آن ازدست داده بود، چنان بود که گفتی با تسمی جاوید همراه
 است... دست او که همان وضعیت عادی خود را حفظ کرده بود با انگشت خویش هنوز
 آسمان را نشان میداد؛ و هنگامی که نگاههای دلاویز فلق، که اندک اندک تاریکیهای
 را که باشعه خویش رنگین میساخت و جو میکرد و مانند چراغی که بوقله ای دور روشن
 شده باشد به طرد ظلمت سحر گاهی از روی پیشانی بی جان سقراط بر میخاست، گفته اند
 که «نوس» بامانمی خدائی میآمد که هنوز بر محبوب بیروان خویش بگریید، و «قبه»
 غمگین با نور سیمگون خویش شباهنگام سینه «اندیمیون»^۲ را نوازش میکرد؛ و آنکه
 روح شادمان فیلسوف از فراز آسمان از بی تماشا بر زمین باز میگشت و چون جسمی را که
 ترک گفته بود از دور میدید. لمعات حسن خویش را بر آن منعکس میساخت، بعین چون
 ستاره ای در آسمانی صاف که دوست دارد صورت زیبای خویش را در امواج بدرخشیدن
 و تلاؤق بنگرد...

اگر این حالت را بهر کس بتوان تعبیر کرد!

۱ - هیبل Hybla نام سه شهر از بلاد قدیمی سیسیل است که یکی از آنها که در ساحل
 جنوب غربی جزیره بود بواسطه عسل مطبوع و لذیذش شهرت داشت.

۲ - Endymion جوپانی جوان بود که دیان ربه النوع ویرا دوست میداشت و ظاهر آن در
 اینجا مراد سقراط باشد.

مذهب و فلسفه هندوان

۲

مذهب بودائی - مؤسس این مذهب شاهزادهٔ «سیدارتا»^۱ از طایفهٔ «ساکیا»^۲ است که به «ساکیامونی»^۳ ملقب است و در حدود ۴۸۰-۵۶۰ ق. م زندگي میکرد. ساکیامونی هم در اعمال خود به ریاضت تن در داد ولی اهمیت آنرا بقدر «ماکاویرا»^۴ ندانست. بودا (یعنی نورانی) روشنائی و فروغ «بودی»^۵ را از راه هوش و استعداد دریافت و همین قریحهٔ وی او را به پیدا کردن علت نیستی و زوال (سمسارا) وادار کرد تا از این راه علت «موکشا»^۶ را نیز بیابد. بودا در عصر خود نفوذ کاملی در ارواح پیدا کرد زیرا که خود نیز آینه‌ای از تصورات و تفکرات زمان خویش است و نزدیکی مذهب وی با مذهب «جائی نی»^۷ خود دلیلی برین مدعاست و این هر دو مذهب میخوانند از اقراط اوپا نیشادها در ماوراءالطبیعه و معنویات کاسته و بزندگان عملی نزدیکتر شوند.

بزرگترین منظور اصلی بودا رهانیدن بشر از آلام و مصائبی است که گریبانگیر وی میباشد. غم از میل نتیجه میشود چه میل شهوات را بر میانگیزاند و در عقب آنها اندوه میآید و میل خود معلول جهالت است و این سلسله همیشه برقرار است و در صورتی کسبخته میشود که شخص بیافتن طریقهٔ کسبختن و شکستن این سلسله دست یابد. تنها راه دست یافتن بر این منظور معرفت است و معرفت نیز حاصل نمیشود مگر از راه تفکر و چون معرفت حاصل شود جهل زائل میگردد و بر اثر زوال جهل میل و بالتبقیه الم نیز راه نیستی خواهد سپرد. چون معدوم ساختن میل محرز شد آنگاه روح میتواند بمدارج عالیة خود ترقی یافته به «نیروانا»^۶ نائل گردد. نیروانا حالتی منفی است یعنی منوط بقطع علائق و امیال و آرزو هاست و از این روار قدیم تا کنون بر افکار گران آمده و در باب آن بحثهای مفصلی شده است.

زندگي اخلاقی در مذهب بودائی مبتنی بر (طریق اعتدال) است و این زندگانی بوسیلهٔ روحانیونی بنام فقیر کاملاً عملی میشود و این روحانیان اصلاً بوسیلهٔ «ساکیامونی» ترتیب یافته اند. علاوه بر اینان اشخاص غیر روحانی نیز در اینگونه زندگانی داخل میشوند ولی این دسته باید برای تعلیم خود بر روحانیان متوسل شوند. بنابراین چون مذهب بودا با اعتدال و میانه روی متوجه است ریاضتهای سخت را منع میکنند و حتی تفکر زیاد در امور ماوراءالطبیعی را مذموم می شمارد و از این روی باید گفت که مذهب بودا در عین اینکه بیک غایت دینی متوجه است دارای طریق معتدل فلسفی نیز میباشد. باوجود اینکه بودا با ریاضت شدید موافقت نکرد معیناً برخی از شرائط و مراسم آنرا پذیرفت و این از آنجهت بود که پیروانش یکباره در مادیات منغم نشوند. علاوه بر این خدایان برهمنائی نیز در مذهب بودائی پذیرفته شدند و اگر بودا از این خدایان انتظاری نداشته باشد لا اقل وجود آنان را انکار نکرده است. «برهما» و «اندرا» و «مارا»^۷ سردستهٔ دیوان و گروه «لوکاپالا»^۸ محافظین

۱ - Siddhârta. ۲ - Çākya. ۳ - Çakyamuni. ۴ - Makāvira. ۵ - Bodhi. ۶ - Nirvāna. ۷ - Māra. ۸ - Lokapāla.

آسمانی، و «ناگا» ها ۱ اذرهای مقدس و «کینارا» ها که نیمه انسان و نیمه مرغند جماعی بودا را در آثار وی بکاررفته و زندگی افسانه‌ای و آسمانی ایشان را بودا بتفصیل ذکر کرده است.

مذاهب عامیانه و برهمنائی هندوئی - کتاب «مهاباراتا» ۲ و «رامایانا» ۳ قسمتهای

اصلی اشعار رزمی هندوان را در حدود میلاد مسیح ترتیب میدهد. این کتب که حاوی افسانه‌های ملی میباشند قسمتهای مهم و مختلطی از مذاهب معمولی و عامیانه را نیز محتویند. زمان پیدایش این عقاید معلوم نیست و اولین بار در همین کتب دیده میشوند. این مذاهب ما را بروح و عقیده‌ای کاملاً مخالف با آنچه که قبلاً شرح داده ایم آشنا میسازد. این مذاهب بر روی احادیث و تعقل و نظر در عالم خلقت مبتنی نیست بلکه بیشتر با امیال شخصی خدایان سروکار دارد. این مذاهب در «مهاباراتا» به «کریشنا» ۴ و در «رامایانا» به «راما» ۵ منسوب است. کریشنا خدائی است که بیشتر دارای خصائل انسانی است و «راما» نیمه خدائیت جنگجو و بهاوان. برهما ئیان نیز اندک اندک بدین خدایان انس یافتند و ایشان را بخدایان ودائی نزدیک ساختند و وجوه شباهتی بین ایشان و بعضی از خدایان اصلی ایجاد کردند و فی‌المثل «کریشنا» را با «ویشنو» تشبیه کردند که در اوایل امر تنها خدای آفتاب بود و بعدها بروحی عالی و اصلی و روح العالم «پورووشا» ۶ نیز خوانده شد در تحت اسم «تارایانا» ۷ و او در آسمان زندگی میکند و گاه گاه برای نیکی و خیر و صلاح آدمیان بزمین فرود میآید. و از طرفی دیگر «سیوا» ۸ خدای سختگیر مراض و وحشتناک از همین زمان با «رودرا» ۹ نزدیک و متحد شد و او خدای سرنوشت و تقدیر است و از همین روی او را «اسوارا» ۱۰ یعنی سرور و بزرگ میخوانند و معتقدند که پرستش او و انجام دادن تشریفات راجع بوی باعث محبتی و لطفی از جانب این خداوند میشود که بوسیله آن زوال و نیستی «سمسارا» در هم شکسته میگردد. بهر حال مذهب برهمنائی باین مذاهب و عقاید چنان بدیده اعتبار و صحت نگریست که حتی قطعات حماسی حاوی آثار ما نند قطعات کتاب مقدس شمرد. این دو خدا یعنی کریشنا و سیوا که بر اثر عقاید معمولی پدید آمده و در مذهب باقوت و قدرتی تمام پذیرفته شدند در حدود قرن پنجم اندک در ردیف «برهما» در آمده باوی قوای سه گانه اصلی عالم را تشکیل دادند بدین نحو که «برهما» سمت خالقیت و «ویشنو» (همان کریشنا) سمت حافظیت عالم خلقت یافته و «سیوا» مخرب جهان کون دانسته شد و بدین طریق تثلیثی در قوای اصلی عالم ایجاد شد که بزبان سانسکریت «تری مورتی» ۱۱ خوانده میشود. در اینجا سعی و مجاهدت برهمنان کاملاً آشکار میشود و معلوم میگردد که چگونه سعی کردند دو خدای عوام را در جزء مبادی اولیه مذهب برهما داخل کرده آنها را با «براهمان» سابق خود که در این ایام بشکل «برهما» در آمده سازش داده و شریک کنند.

دبستانهای فلسفی بودائی - (از حدود یکقرن ق. م تا قرن ششم میلادی) مذهب

بودائی چون از هندوستان بنقاط دیگر سرایت کرد نفوذهای خارجی جدیدی را پذیرفت و این نفوذهای خارجی مخصوصاً از زمان ورود طایفه «کوشانا» ۱۲ زیاد شد بخصوص وقتی که شاه ایشان «کانیشکا» ۱۳ (قرن دوم قبل از میلاد) تغییر عقیده مذهبی داد. مذاهب عامیانه که در این ایام مذهب برهمنائی را

۱ - Nāga. ۲ - Mahābhārata. ۳ - Rāmāyana. ۴ - Rama-o. Krichna.

۵ - Pouroacha. ۶ - Nārāyana. ۷ - Çivv. ۸ - Roudra. ۹ - Içvara. ۱۰ - Trimourti.

۱۱ - Kanichka. ۱۲ - Couchāna. ۱۳ -

احاطه میگردند و در آن نفوذ می یافتند اندک اندک بدخول در عقاید بودائی نیز شروع نمودند. از طرفی دیگر بودائیان نیز کم کم بتفکر در برخی از امور ماوراء الطبیعی که بودا در آنها چنان که اید سخن نرانده و تاریکشان گذاشته بود پرداختند ولی عقاید جدید در نزد تمام پیروان مذهب بودائی پذیرفته نشد. در حدود قرن دوم میلادی پیروان بودا بدو قسمت شدند. قسمت اعظم آنان باین اعتقاد رفتند که باید در قطعات کتاب مذهبی بتفکر و تفسیر پرداخته و بکنه آن پی برد و دسته دیگر که بعد کمتر ندمعتقدند که باید بهمان محتویات کتاب مقدس اکتفا کرد و از آن فراتر نرفت و بتفسیر و تعبیر و بابتفکر زیاد در ماوراء الطبیعه نپرداخت. دسته اولی «ماهایانا»^۱ و دسته ثانوی «هینایانا»^۲ نامیده میشود. طریقت هینایانا اول در سیلان در حدود قرن



سوم میلادی و بعد در بیرمانی در بین قرون پنجم و یازدهم میلادی و سپس در سیام در حدود قرن سیزدهم میلادی منتشر شد. پیروان این طریقت بیشتر مادی بوده و ببقای نفس نیز معتقد نیستند و خود نیز بدو دسته تقسیم میشوند. دسته اول موسوم به «وایب هاشیکا»^۳ است که بنوعی از «آتومیسزم» معتقد بوده و علم را از راه درک و حس میسر میدانند. دسته دوم «سوترا تیکا» خوانده میشود و بعقیده این دسته استقراء در علم مؤثر است نه حس و نه درک. طریقت ماهایانا از قرن اول شروع بپیدایش و ظهور کرده و در قرن دوم میلادی بکشمیر راه یافته و سپس به «نیال» و از آنجا با آسیای مرکزی (در حدود قرن سوم میلادی) و شرق اقصی (قرن پنجم میلادی) نفوذ کرد. طرفداران این طریقت چنانکه دیده ایم معنوی تر از دسته هینایانا هستند و اینان معتقدند که برای وصول بسعدت باید مانند بودا در رشته عال بالا رفته و بوسیله تنویر فکر و روح بنیروانا نائل شد. فکر تازه و مهمی که در این مذهب وجود دارد اینست که هر فردی از نظر قدرت بمثابه بوداست. سا کیامونی (بودا) که در مذهب اولیه بودائی بیشتر صفت بشری داشت در

مظاهر کریشنا

این مذهب صفت خدائی می یابد و حتی پیروان این مذهب بچندین بودا معتقد گشته اند که هر يك بوسیله ای از اشرفات روحانی تظاهر می کنند و همچنین به «بودیساتوا»؛ ها (بوداهای آینده) که مذهبشان بیش از پیش قوی و نافذ میشود، اعتقاد پیدا کرده اند و از آن جمله اند «متریا»^۵ که بودای عصر آتی عالم خواهد بود و «منجوثری»^۶ که عقل اول و عالی و «کشی گاتی ربا»^۷ که قاضی و محاسب روز آخرت

۱ - Mahâyāna - ۲ - Hīnayāna - ۳ - Vāibhāchika - ۴ - Bodhisattva - ۵ - Maitreya - ۶ - Mandjougri - ۷ - Kehitigarbha

است و در آسیای مرکزی بسیار مورد پرستش می باشد، و «آوالوکی تسوارا»^۱ که وجود رحیم و دادگری است که در «کامبودژ» بسیار اهمیت دارد و بنام «لوکس وارا»^۲ معروف است. این بوداها و بودساتواها با یکدیگر زندگی میکنند و زمان و فضای لابتنهایی در دست ایشان است و روزگار هر یک از این بوداها در یک «بهشت» میگذرد. این بود نموداری از فکر معمولی مذهبی ماها یانا ولی فکر فلسفی در این مذهب نیز ایجاد عقاید جدید کرده است و در مذهب ماها یانا چند دبستان فلسفی وجود دارد. یکی از آنها دبستان «آسوا کهوشا»^۳ است و این مرد در حدود قرن دوم قبل از میلاد میزیست و روحانی دانشمند و موسیقیدان و شاعر بود و بعقیده او بوداها نظیر وجود مطلقند در رهانیدن بشر از زوال و نیستی (سمسارا) قدرت و تاثیر فراوان دارند. دبستان دیگر دبستان «ماذیا میکا»^۴ است که اصلش از جنوب هند است و در اواخر قرن دوم میلادی ظهور کرد. بعقیده پیروان این دبستان وجود بمعنی واقعی در جهان خلقت وجود نداشته و عالم جز خلاء و عدم هیچ نیست. شناسائی همین خلاء و عدم خود باعث رهانیدن شخص از «سمسارا» می باشد. بنا بر این این دبستان در گرفتن طرف نفی افراط کرده است. بعقیده طرفداران این مکتب علت و معلول هر دو عاری از حقیقت و هر دو فانی و بالنتیجه ممکن، نیز دور از اصالت و حقیقت میباشد و نتیجه تمام مباحث فلسفی ایشان با اینجا منتهی می شود که سمسارا مساویست با نیروانا. در قرن ششم میلادی «آسانگا»^۵ نامی دبستانی عرفانی و معنوی ایجاد کرده بنام «یوگاچارا»^۶ و می گوید که تصور نوعی از فکر است و عالم نیز جز تصور چیزی نیست و بنا بر این تصور عالم خود نحوه ای از فکر میباشد. بنا بر این باز گشت از فکر هستی و عالم تعین، بفکر عدم و عالم بیعلاقگی و عدم تشخیص همان نیروانا است. آثار اصلی آسانگا بوسیله بودیساتوا متر یا با و اما اعلا شده است.

مذهب بودائی در بین قرن پنجم و هشتم میلادی — در این ایام بود ائیان

بیشتر مشرب منطقی گرفتند معینا دبستان های سابقی بیشتر در طریقت خود باقی ماندند. دبستان «مادھیامیکا» همان روش منفی خود را ادامه داد و مکتب «یوگاچارا» یا «ویجناناوادین»^۷ در همان عقیده خود بدین جهان ظاهری باقی ماند و مرکز مهم مذهبی این گروه اخیر در قرون مزبور «نالاندا»^۸ شد. مذهب بودائی از اوایل قرن هشتم چون از حد فکر عوام زیاد بالا رفته و علاوه بر این حامی درستی در هند جز برخی سلاطین جزء نداشت در «نیال» و کشمیر متمرکز شده و تا زمان ورود مذهب اسلام در هند (قرن سیزدهم میلادی) بقوت خود باقی ماند. در حدود قرن ششم میلادی طریقت «دیانا»^۹ در چین نفوذ یافت و در آنجا قدرتی تهیه کرده بزایون رفت. در قرن هشتم بودائیان بسا حری و غیب گوئی زیاد متوجه شدند و علاوه بر این بجای تفکرات پیشین که مبنای وصول بنیروانا بود در این ایام توسل بکتاب مذهبی و قوانین بسا حری طریقت وصول باین مقام شد و در معابد بودائی یای خدایان متعدد بشدت در میان آمد. در همین ایام است که مذهب بودائی به بت رسوخ یافته و با عقاید اصلی «لامائی» که در آنجا وجود داشت منطبق و مخلوط گشت. ربه النوع «تارا»^{۱۰} که در شرق اقصی دارای نفوذ فراوانی بود در اینجا چون یکی از «بودیساتوا»ها شمرده شد و همچنین بر عده خدایان سختگیر و خطرناک مانند «داکینی»^{۱۱} و «بوژینی»^{۱۲} و امثال آنها افزوده شد.

۱ - Avalokitêçvara - ۲. Lokêçvara - ۳. Açvaghocha - ۴. Mâdhymikâ - ۵. Asanga - ۶. Yogatchara - ۷. Vidjnânavâdin - ۸. Nâlanda - ۹. Dyâna - ۱۰. Târâ - ۱۱. Dakini - ۱۲. Yogini

طریقت‌ها و مذاهب برهمنائی و دبستانهای فلسفی آن — در همانحال که

مذهب بودائی در ترقی و تشعب بود برخی طریقه‌های برهمنائی نیز درهند پدید می‌آمد و توسعه می‌یافت و طریقت‌هایی در آن ایجاد میشد و برخی عقاید و آراء قدیمه بر کرسی می‌نشست و در کتا بهائی پیام «سوترا» ۱ تدوین میشد و تدوین این رسالات از حدود قرن پنجم میلادی است. قسمت‌های اولیه این سوتراها منسوب است به «جمینی» ۲ که در حدود قرن پنجم میلادی میزیست و او معتقد بود که تنها چیزی که آدمیان را باید از آن اطاعت و انقیاد محض باشد کتاب و داست و نیز معتقد بود که برای «سمسارا» علاج و چاره‌ای بهیچ روی وجود ندارد. مفسرین عقاید این مرد تا حدود قرن هفتم و هشتم میلادی بتکمیل عقایدش مشغول بودند.

دیگر از اشخاصی که ایجاد طریقت جدیدی در مذهب برهمنائی کرد «وئی سشیکا» ۳ (قرن دوم میلادی) است و مفسرین او از حدود قرن پنجم تا قرن نهم میلادی وجود داشتند. بنا بر عقیده «وئی سشیکا» «آتمان» یعنی نفوس جزئیة اصولی روحانی و بی‌نهایت هستند و اصول عالیة الهیه بر آنها مقدم می‌باشد. سمسارا بر اثر تضاد ماده جسمی و آتمان روحی ایجاد میشود و تنها جدا کردن آنها است که به آتمان اجازه تحقیق و معرفت کامل به براهمان «همان موکشا» را میدهد. و معرفتی که از طریق تجربی و عملی بدست آمده باشد هیچگاه آلوده بتصورات باطل نخواهد بود.

در قرن یازدهم عقاید وئی سشیکا با عقاید «نایا» ۴ (قرن سوم میلادی) مخلوط شد. بنابر تعلیمات این دبستان اخیر تجارب و عملیات گاه ممکن است بر اثر برخی امور مورت تصورات باطل شود و بنا بر این لازم است که همیشه منطق را با آن همراه کرد تا بایاری این منطق خطا و اوزلات که از آن سمسارا نتیجه میشود محو و نابود گردد.

دیگر از این دبستانها دبستان «سامکیا» ۵ از عهد پیدایش کتاب حماسی ظهور کرده و قدیمترین کتاب این دبستان «سامکیا کاریکا» ۶ نالیف «ایسواراکریشنا» ۷ (در حدود قرن پنجم میلادی) است. پیروان مذهب سامکیا در اوایل عهد معتقد بیک قوه و یک اصل مجرد بودند که این عالم خارجی تظاهری از آن بشمار می‌آید و این تظاهر «پرا کریتی» ۸ یعنی طبیعت نامیده میشود. اما کتاب «ایسواراکریشنا» تقریباً حاوی یکنوع عقیده تنوی است و از آن چنین برمی‌آید که ارواح جزئیة و فردیه «یوروشا» ۹ (که نظیر همان «اصل مجردی» است که قبلادیده‌ایم و پرا کریتی تظاهری از آن بود) کاملاً مغایر پرا کریتی است و از اتحاد این دو غم و الم بوجود می‌آید و نتیجه غم «سمسارا» است. خیر و سعادت در اینست که شخص بتحصیل حقیقت «یوروشا» پردازد و از قید تن خلاص شود. پرا کریتی فقط بعالم خارجی ختم نمیشود بلکه بنفس و عالم معرفة النفسی نیز متصل و منتهی میگردد و این همان نظری است که در یکی از «اویانیشاد» هاودر «ماهاهاراتا» نیز وجود دارد.

از طریقت‌های دیگر طریقت «بوکا» ۱۰ است که به «بانانجالی» ۱۱ (قرن پنجم میلادی) منسوبست که «دیسپیلین» های جسمانی مرتاضین سابق را با «دیسپیلین» های روحانی جدید جمع نموده و بخدائی مشخص بنام «ایسوارا» ۱۲ «همان سیوا» معتقد شد و او را روحی عالی و مشخص دانست و منظور غائی عرفانی او اینست که شخص بودسیله تمرکز قوای روحی خود بتحقق عالم کبیر درخود پردازد. طریقه دیگر بطریقه «ودانتا» ۱۳ معروف است که مؤسس آن «بادارایانا» ۱۴ (در حدود

۱ - Sôtra . ۲ - Djaimini . ۳ - Vaïçechika . ۴ - Nyâya . ۵ - Sâmkhya

۶ - Sâmkya-kârîka . ۷ - Içvarakrîchna . ۸ - Prakriti . ۹ - Pouroucha . ۱۰ - Yoga

۱۱ - Patandjali . ۱۲ - Içvara . ۱۳ - Védânta . ۱۴ - Bâdarâyana

قرن پنجم میلادی) است. بنابراین طریقت اصل کلی عالم خلقت « برهمن » است که در افراد نیز به عنوان (آتمان) وجود دارد و تحقیق «موکشا» مبتنی بر شناختن برهمن و بالتجیه تمیز تصورات باطل از افکار صحیح است. از میان تمام این طریقت‌ها طریقت ودانتا صاحب مفسرین و مدافعین قوی و متعدد مانند «سانکارا»^۱ (۷۸۸-۸۲۰ میلادی) شد و از این‌روی نفوذی عظیم در میان هندوان یافت و هنوز هم در قوت خود باقیست.



در همین حالیکه مذاهب معنوی فوق وجود می‌یافت برخی مذاهب مادی نیز بر صفت ظهور می‌رسید چنانکه مذهبی نام «چارواکا»^۲ (قرن چهارم میلادی) فنای روح را اثبات می‌کند. ولی مهمترین دسته از این‌ها «اخیر»^۳ توتامبرا^۴ هستند که در حدود قرن پنجم میلادی در کجرات پدید آمدند و کتاب رسمی مذهبی ایشان در قرن ششم نوشته شد و مهمترین مفسرین این گروه یکی «هاریب هادرا»^۵ (۸۵۰-۹۰۰ میلادی) و دیگری «هماچاندرا»^۶ (۱۰۸۸-۱۱۷۰) میباشد. نظیر این گروه از جهت قوت و نفوذ طبقه «دیگامبارا»^۷ است ولی این دسته اخیر از قوم اولی عقبند. در همین ایام پیروان مذهب جاتی‌نی نیز در تبحر در امور منطقی پرداختند و عقاید مادی جدیدی آوردند و بتعدد و تحقق تعدد در خارج معتقد شدند.

طریقه هندوئی (از قرن ۱۱ الی قرن ۱۹ میلادی) - طریقه هندوئی همان مذهب برهمنی گفته میشود منتهی از جهت اینکه عقاید و مذاهب

عامیانه را نیز در آن داخل و با آن مزوج کرده مظهر بودیساتوا و آوالوکی تسوارا (در جاوه) صورتی نو بآن داده اند و البته در غیر این صورت چون مذهب برهمنی بشعب متعدد تقسیم شده و اختلافات فراوان در آن بوجود آمده بود ممکن بود که راه فنا گیرد و با بضعف شدید گراید.

عقاید ویشنوئی و سیوایی در ادبیات موسوم به «پورانا»^۷ کاملاً مشروح است و این ادبیات دائرة المعارف کاملی برای تبیین عقاید مربوط بدو دسته فوق بشمار می‌آید و تاریخ آن نیز از حدود قرن هفتم میلادی شروع میشود.

پورانای ویشنوئی کیفیتی اختلاطی دارد ولی از میان مواد اصلی اختلاط ادبیات و عقاید ودائی دارای غلبه و نفوذ بیشتری است و بنابراین پوروشای عالی (که در اینجا ویشنو نامیده میشود) اصل مطلق عالم است و عالم را خلق کرده. ولی مذهب سیوایی بر عکس ویشنوئی ثنوی است و بنابراین

۱ - Çankara. ۲ - Tchârvaka. ۳ - Çvetâmbara. ۴ - Haribhadra. ۵ - Hématchandra. ۶ - Digambara. ۷ - Pôurana.

مذهب ارواح از سیوا مشخص هستند و ماده که پست و صاحب اجزاء و حرکات است با سیوا کاملاً مغایر میباشد. « مایا » یعنی عمل خلقت از سیواست و آنرا برقص سیوا تعبیر می کنند و از مایا عالم محسوس ایجاد شد. « موکشا » در نتیجه تجلی خداوند در روح ایجاد میشود و این از آن جهت است که روح را بخود متوجه و مجذوب سازد. سیوا هم موجد کون و هم فساد است.

فکر تجسم خدایان نیز که رفته رفته در میان هندوان ترقی می یافت باعث دسته بندی خدایان شد و آنها را در موقع تجسم با دستها و سرهای متعدد در آورد و این خود در نتیجه ابهام خدایان در کتب مذهبی است. علاوه بر این فکر مزبور در مقابل تثلیث هندوئی که از برهما و ویشنو و سیوا پدید می آید و اندکی مبهم است ایجاد احوال و افراد معینی از خدایان نمود مانند « کریشنا » خدای چویان پیشه و نی نواز و « کاتا » ۱ پسر سیوا که بشکل قیل است و از معتقدات عامیانه هند است که در داخله و خارجه هند هر دو رواج و نفوذ دارد و مانند « سکاندا » ۲ برادر کاتا که خدای جنگ است و غیره. تمام این خدایان اخیر فانی هستند و بعد از عصر این عالم خلقت مانند آدمیان دچار مرگ و سمسارا خواهند گشت.

اندک اندک در تمام طریقه های سابق که نام بردیم خدا پرستی از راه ادبی نفوذ پیدا کرد و تنها « سامکیا » از این میان تا قرن شانزدهم میلادی مستثنی است و در این قرن « وینانابیکشو » ۳ خدا پرستی را در آن داخل کرد. در این مذهب تا قرن مزبور به خالقی معتقد نبودند چه بر اثر اعتقاد بخالق ناچار بودند که سمسارا یعنی فنا و زوال و فساد را نیز با و نسبت دهند. علاوه بر این طریقه طریقت « میماسا » ۴ که نیز با اعتقاد خالق و خدائی مبتنی نبود در اواخر قرن چهاردهم میلادی بخدائی معتقد شد. گذشته از این دو مذهب که خدا پرستی در آنها نفوذ یافت مذاهب دیگر زودتر بخدا پرستی نزدیک شدند مانند « نیایا » و « وئی سشیکا » که در قرن دهم میلادی خدا پرستی و اعتقاد بخالق معین در آنها رخنه کرد.

در قرن ۱۲ میلادی طریقه جدیدی بر طریقت های پیش اضافه شد و این طریقت در نیال و شمال شرقی هندوستان ظهور کرده و موسوم است به « هاتا یوگا » ۵ که سابقاً دیده ایم و بر ریاضت زیاد اهمیت میداد و ریاضتهای جسمی را با ریاضتهای روحی توأم ساخته بود، پدید آمدن و ریاضتهای مرتاضین را با قبول قدیمترین کیفیاتش معمول ساخت.

از میان طریقت هائی که قبلاً نام بردیم و داننا چنانکه سابقاً نیز گفته شد نفوذ روحی عظیمی در هند داشت. از مفسرین بزرگ این طریقت یکی « سانگاری » سابق الذکر است که اندکی مشرب سیوائی داشت ولی چهار تن از مفسرین بزرگ دیگر که پس از وی آمدند بیشتر به مشرب ویشنوئی نزدیک شدند و بشدت با عقیده وحدت وجودی سانگارا بمخالفت برخاستند. « رامانوجا » ۶ (۱۰۵۰ - ۱۱۳۷) اولین جانشین سانگارا معتقد به براهمان است و حقیقت آنرا ثابت می کند و نیز معتقد با ارواح جزئی و ماده میباشد و میگوید این ارواح جزئی بر اثر جهالت با ماده گرد می آیند و عالم ظاهری را بوجود می آورند. دومین جانشین سانگارا « نیمبارکا » ۷ (متوفی به سال ۱۱۶۲ میلادی) است که کریشنارا وجود مطلق دانسته و بین آن و برهما تشخص و تمیزی قائل نمیشود و

۱ - Ganéça . ۲ - Skanda . ۳ - Vijnānabikchou . ۴ - Mimāṣā . ۵ - Hathayoga . ۶ - Rāmānoudja . ۷ - Nimbārka .

همچنین عالم را از روح و ماده جدا نمیسازد. بعد از مهمترین مفسرین ودانتا «مادوا»^۱ (۱۲۷۸-۱۱۹۹) است و از جهت تشخیص و تمیز بر همان از ارواح جزئیة و طبیعت از دیگران مشخص است. آخرین این مفسرین چهارگانه «والابا»^۲ (۱۵۳۱-۱۴۷۰) است که میگوید بر همان در کریشنامتحقق است و وجود مطلق از انضمام ارواح و عالم طبیعت بوجود میآید و سعادت و خیر نتیجه معرفت و متقوم به ریاضت است و بعشق ختم میشود.

هریک از این مذاهب جزئیة که نام بردیم باعث ایجاد مذاهب جزئی جدیدی گردید که در میان مردم انتشار یافت.

نفوذ اسلام و عیسویت و فکر اروپائی در هند—فتوحات اسلامی که در هند از قرن یازدهم میلادی شروع شد باعث انقلاب عظیم روحی در میان هندوان گردید. چنانکه مذهب بودائی را بکلی ضعیف ساخت و از میان برد و بیرون جایی نی را یکباره برآکنده کرد ولی مذهب برهمنائی و شقوق آن از آنجهت که بیشتر در روح هندوان ریشه دوانیده بود و نیز با تمدن آنقوم آمیختگی و سازش داشت مقاومت کرد و برجای ماند ولی بالاخره این مذهب نیز از نفوذ اسلام برکنار نماند چه مرتاضین این قوم دانستند که در میان مسلمین نیز صوفیه در ریاضت و ترقیبات معنوی از ایشان چیزی کم نداشته و حتی در برخی موارد پیشند و ازین روی اندکی در تحت نفوذ افکار اینان قرار گرفتند و یکی از شعرای قرن یازدهم میلادی بنارس خود را «یسر الله وراما» میخواند ولی اکبر شاه در قرن شانزدهم از تشدد در اسلامیت دست کشید و هندوان آزاد ماندند.

اما نفوذ دین عیسوی بهیچوجه بقوت و شدت مذهب اسلام نیست و اگرچه مذهب «نسطوری» از دیرگاه چه از راه بحری و چه از راه بری بهند نفوذ یافت ولی باز نتوانست چنانکه باید نفوذی در ارواح هندوان یابد و اخیراً اگرچه مبلغین برخی را بدین عیسی در آورده اند ولی این عده بیشتر بهمان عقاید و عادات قدیمه هندی زندگی میکنند. اما فکر اروپائی اگرچه هند را یکباره در تغییر و تبدیل نیاورده و بیشتر نفوذش مادی است ولی با این حال نمیتوان یکباره از نهضت های جدیدی که در آن سرزمین ایجاد کرده است چشم پوشید. در قسمت غربی هند نهضت فکری جدیدی بیشتر مرهون زایندهرانان تاگور است و او اینک خاتم متفکرین هند بشمار میآید.

خاتمه

۱-Madhva. ۲-Valabha.

رباعی

پرسید کسی ز من که معشوق تو کیست گفتم که فلانکس است مقصود تو چیست
 بنشست و بهای های بر من بگریست کز دست چنان کسی چسان خواهی زیست
 شیخ ابوسعید ابوالخیر

مسائل اقتصادی

یادداشت‌های اقتصادی

نگارش آقای فاتح

در چند ایالت کشور امریکا معدن‌های نقره فراوان هست که بحران اقتصادی بازار نقره چند سال گذشته کار آنها را فلج کرده بود. دولت امریکا برای بدست آوردن رضایت مردم این ایالت‌ها سیاست خرید نقره را به بهای زیاد پیش آورد تا معدن‌های نقره را بکاراندازد و در ازای نقره دلار دهد تا از بهای پول خودکاسته و بهای جنس‌های کشور خود را بالا برد. پایه این سیاست بیشتر روی نیازهای سیاسی بود که مردم چند ایالت را راضی نگاهدارند و درآمدی برای آنها فراهم آورند و از آغاز کار همه می‌گفتند که چنین کاری از اندیشه دور و جز آنکه زیان بسیاری به کشورهای دیگر رساند و از تجارت با کشورهای دیگر که بولشان نقره است بکاهد و سود دیگری نخواهد داشت. دولت امریکا به گفتگوهای دیگران گوش نداده و به پشتیبانی قانونی که از کنگره گذرانند بخريد نقره پرداخت و بهای آن را بیش از پنجاه درصد بالا برد. کشورهایی که بولشان نقره بود مانند مکزیک و چین در زحمت افتادند زیرا بهای بولشان بالا رفت و صادراتشان کم شد. دولت مکزیک درنگ را روا نداشته و فوری پایه پول خود را تغییر داد باین معنی که هرچه پول نقره در آن کشور بود جمع کرده و به بهای خوبی بامریکا فروخت و به جای آن پول‌های خارجی و طلا تهیه کرد که پوششی برای پول کاغذی آن کشور باشد.

دولت چین هم چندی پیش پول نقره را از رواج انداخت و بر آن شد که پول نقره را جمع کرده و بفروش رساند و پایه پول خود را دیگر نقره نداند. نقره زیادیکه دولت چین گردآورده و برای فروش به بازار آورد بهای نقره را یکباره پائین آورد و دولت امریکا هم نتوانست همه آنرا بخرد و این رو بهای نقره بیش از پنجاه درصد نسبت به پیش پائین آمده است.

وزیر مالیه امریکا پشت سرهم میگوید که سیاست خرید نقره را از دست نداده و باز هم خواهد خرید و بهای آنرا هم بالا خواهد برد اما از گفتار تا کردار راه بسیار است و

خر بدهای دو ماه گذشته آمریکا با اندازه نموده که بهای نقره را از بیست پنس در هر اونس بالابرد. اینک آمریکا که سیاست خرید نقره اش سزاوار نکوهش همه شده و زیان بسیاری بکشورهای جهان رسانده کوشش میکند برخی از کشورها را وادار نماید که پایه پول خود را روی دو فلز نقره و طلا گذارند ولی گمان نمیرود کشورهایی که بستگی پول خود را با نقره از دست داده اند دوباره با آن فلز بستگی پیدا کنند.

روزنامه های اروپا که بتازگی رسیده دو باره از وضعیت فرانک فرانسه واحد طلا گفتگو میکنند و مینویسند که وزارت مالیه فرانسه و رؤسای بانک فرانسه به مطالعه کاستن بهای فرانک پرداخته اند. آنچه که آشکار میباشد این است که فرانسویها میخواهند تا انتخابات پارلمانی آنها تمام نشده دست باین کار نزنند ولی پس از یکی دو ماه دیگر حاضر خواهند بود بهای فرانک را پائین آورند بشرط آنکه کشور های دیگر و بویژه آمریکا و انگلستان با آنها هم چشمی نکرده و یاری نمایند.

فرانسه و هلاند و سویس تنها کشورهای بزرگی هستند که هنوز واحد طلا را نگاهداشته اند و گمان میرود تا چند ماه دیگر فشار اقتصادی آنها را هم مانند دیگران وادار به رها کردن واحد طلا یا پائین آوردن بهای پولشان کند. نگرانی بسیاری که برای همه کشورها پیش آمده آشکار نمودن سیاست بولی آمریکا و ترس از آن است که دولت آمریکا باز هم از بهای دلار بکاهد زیرا اگر چنین کاری کند دیگران هم خواهند کرد و باز موازنه هائی که در این چند سال بدست آمده از میان خواهد رفت. در چند سال گذشته سیاست بولی کشورهای بزرگ مانند آمریکا و انگلستان درس خوبی به دیگر کشورهای جهان داده و اکنون آشکار شده است که هر کشوری باید کوشش کند که بهای پول آن متناسب با تجارت داخلی آن باشد. گفته های پیشین دانشمندان اقتصاد که همه فریفته واحد طلا بودند دچار ورشکستگی شده و ثابت شده است که پول یک کشوری را میتوان بدون آنکه وابستگی به فلز طلا یا نقره داشته باشد پایدار نگاهداشت.

امریکائیهها در همه جهان معروف بزیاد روی در هر کاری شده اند. **زیاد روی امریکائیهها**
عمارتهای آنها سر با آسمان کشیده و راه آهن های آنها از همه

طولانی تر شده و دانشکده و دانشگاه‌هایشان از دیگران بیشتر شده و هوای پیمان‌شان بیشتر
 بیشتری کرده و عده‌ای او را موید در کشور آنها از همه جا افزون تر گشته و روی هم رفته
 در هر کاری که می‌کنند زیاد روی و افراط را پیشه خود قرار می‌دهند. در چند سال
 پیش یکی از دانشمندان علم اقتصاد که نامش «کینز» است دواي درد بحران اقتصادی جهان
 را قرض کردن و خرج کردن تشخیص داد ولی حدودی هم برای آن می‌خواست و می
 گفت اندوخته‌های بی‌شماریکه بیکار مانده باید در آورده برای کارهایی که سودش به همه مردم
 می‌رسد خرج کرد. در آغاز کار که تازه بحران اقتصادی پیش آمده بود امریکایی‌ها
 بگفته‌ای می‌خندیدند و همین که روزولت بریاست جمهور برگزیده شد کم و بیش این
 سیاست را پذیرفتند. اکنون در این کار هم زیاد روی کرده و کنگره امریکا قانونی
 گذرانده که دو میلیارد و نیم قرض کرده و بسر بازار قدیم جنگ پردازند. رئیس جمهور
 با این قانون ستیزگی کرد اما کنگره باندرزهای او گوش نداده و قانون را گذراند.
 اینک گروه دیگر در امریکا پیدا شده‌اند که می‌گویند دولت بهر کسی که سن او از ۶۰
 بالاتر است ماهی دوست دلار حقوق تقاعد پردازد. هوا خواهان این فکر هر روز
 بیشتر می‌شود و اگر کامیاب شوند که قانونی از کنگره بگذرانند دولت امریکا باید
 ماهی دو میلیارد و نیم دلار برای این کار پردازد. البته همه این گونه‌ها نمی‌توان برای
 همیشه از قرض داد و شاید روزی برسد که بفکر پس دادن قرض بیفتند و آنوقت هم
 شاید زیاد روی کنند.

بحران اقتصادی
 جهان
 در چند سال گذشته که همه کشورهای جهان دچار بحران
 اقتصادی بوده‌اند هر يك كوشیده‌اند که راهی برای رستگاری
 خود بیابند و برخی از آنها تا اندازه‌ای هم کامیاب شده‌اند اما هیچکدام نمی‌توانند
 ادعا کنند که کامیابی آنها بدون بهبودی کار دیگران ممکن باشد زیرا زندگی اقتصادی
 هر کشوری - چه کوچک و چه بزرگ - وابسته به کشورهای دیگر است و باروشی که
 پیش گرفته‌اند و هر کس بفکر خویش است و هیچکس بفکر دیگران نیست کارها با این زودی
 اصلاح نخواهد شد.

با این همه میتوان گفت که اندک بهبودی در کار پیدا شده و بهای جنسها

که بهترین نمونه پیشرفت کار است در سه سال گذشته بالا رفته است. این پیشرفت در امریکا و انگلستان زیادتر بوده ولی در کشورهای دیگر هم آشکار گشته است. اگر بهای یک جا فروشی جنس ها را در چهار سال پیش که آغاز بحران بود عدد صد بگیریم میبینیم که سال گذشته بهای جنس بالا رفته و در پنج کشور بزرگ جهان چنین بوده است :-

۱۱۷	در صد	امریکا
۱۱۴	»	انگلستان
۷۸	»	فرانسه
۹۳	»	آلمان
۹۰	»	ایتالیا

افزایشی که در بهای جنس های عمده در چهار سال گذشته در همه جهان

روی داده بشرح زیرین بوده است :-

سال گذشته	چهار سال پیش	
۱۱۵	۱۰۰	گندم
۸۷	۱۰۰	برنج
۱۸۰	۱۰۰	قهوه
۱۲۰	۱۰۰	پنبه
۱۰۹	۱۰۰	بشم
۱۱۴	۱۰۰	آهن
۱۰۳	۱۰۰	سرب
۱۵۴	۱۰۰	قلع
۱۲۷	۱۰۰	مس
۱۱۳	۱۰۰	بنزین
۱۹۰	۱۰۰	کائوچو

کم و بیش در دو سه سال گذشته از شدت بحران اقتصادی جهان کاسته شده ولی هنوز وضعیت مانند پیش نشده و تا روش نوینی در کارهای اقتصادی پیدا نشود امید بهبودی بیشتری را نمیتوان داشت.

در میان همه کشورهای که گرفتار بحران اقتصادی شده‌اند یک کامیابی بزرگ کشور سوئد در دو سه سال گذشته به کامیابی بس شگفتی رسیده است و اکنون میتوان گفت که سوئد تنها کشوری است که گلیم خود را بهتر از دیگران از آب درآورده است. سه سال پیش دولت آگاه سوئد بر آن شد که چند گام بزرگ برای رهایی از بحران بردارد و در همه آنها پیشرفت نموده و کامیاب شده است. نخست ربح پول را پائین آورد و مردم سوئد توانستند به نرخ ارزانی پول قرض کرده و بکار اندازند. دوم دولت قرض‌های عمده نموده و خرج خود را زیاد کرد تا پول در گردش بوده و کار برای مردم زیاد شود. سوم پول‌های هنگفتی بمصرف کارهای عمومی رساند که از یک سو بر آبادانی کشور افزوده و از سوی دیگر گروه بسیاری را به کار و نان رسانید. چهارم بانکها و موسسه‌های اعتبار را تحت کنترل خود قرارداد تا سیاست پولی کشور منظم گردد و واحد طلا را رها کرده و بهای پول کشور را نسبت به پولهای خارجی پائین آورد تا بر صادرات بیفزاید. بخت هم با این کشور یاری نموده و برای چوب و الوار سوئد که مهم‌ترین صادرات آن کشور است خریداران بسیار پیدا شد و در اندک مدتی سود بسیاری از فروش چوب بدست آمد.

نتیجه این سیاست امروز بخوبی آشکار شده است چه بیکاران آن کشور کم شده و فراهم آورده‌های سوئد به پایه سالهای خوب رسیده و تجارت کشور بمیزان چند سال پیش رسیده است. روزنامه‌های چند هفته پیش فرنگ خبر دادند که نه تنها بودجه سوئد در ۱۰۶۵ میلیون کرون (هر کرون تقریباً برابر با پنج ریال است) تعادل یافته بلکه بیست میلیون کرون از مالیات‌ها کم شده و ۱۱۶ میلیون کرون هم برای پرداخت قرضهائی که دولت کرده کنار گذاشته میشود. امروز سوئد میتواند ادعا کند که وضعیت اقتصادی از بسیاری از کشورهای جهان بهتر و سیاست عاقلانه‌ای که دولت سوئد پیش گرفته به کامیابی رسیده است.

این سیاست همان روشی است که دانشمندان جدید علم اقتصاد خواه آن بوده و میگویند که برای رهایی از بحران باید قرض کرد و خرج کرد و با تنظیم سیاست پولی کشور میتوان چرخهای تجارت و صناعت را بکار انداخته و از تنگدستی نجات یافت

محبوبه بیست هزار ساله

اثر ه. ه. اورس

در چندین سال پیش روزی در کلوب بارفقا جمع شده صحبت میکردیم. در خصوص اینکه ماهر کدام بچه‌طرزی خواهیم مرد مباحثه میان ما شروع شد و حدس هائی در این خصوص میزدیم. من خودم بطور قطع از اینکه بر اثر سرطان معده خواهیم مرد تصورات خود را اظهار می‌داشتم و دلیلیم این بود که این مرض در خانواده مامورونی است.

گریستیان از رفقای ما که از یکسال با بنظر با کابیه مجروح زندگی میکرد گفت که اطمینان دارم که روزی در بنجه میکروب‌های این مرضی که گرفتارش هستم و با آن منازعه می‌کنم جان خواهم داد.

سایر رفقا هم هر کدام در باب مرگ خود حدسهائی زده و اظهاراتی میکردند و تمام این حدسها خارج از دایره مرگهای طبیعی بود فقط در این میان «جان» هامیلتن نقاش گفت: من بدست زن خواهم مرد! و بعد چون یکی از دوستان از این سخن او تعجب افتاد ها میلتن گفت: خیر من بدست صنعت خودم میمیرم.

بعد از این مکالمات همه خندیدیم و بوی اظهار داشتیم که در بیش کوئی خود دچار اشتباه است و در این باب بسیار سخن گفتیم. یکسال از این مقدمه گذشت و من از لندن خارج گشته و باز مراجعت کرده بودم روزی رفقای ماست از من پرسید که کسی بلندن مراجعت کردی؟ گفتم که دوروز است. از او پرسیدم که «ترور» که از امشب بکلوب می‌آئی جواب داد که چون کار زیادی در محکمه دارم گمان نمیکنم. من بیش خود تصور کردم که شاید ترور و شغل مدعی العمومی گرفته است. هر نحوی بود قرار گذاشتیم که در حدود ساعات ده شام را با هم بخوریم. پس از صرف شام ترور گفت که از دوستان قدیم ما اکنون کمتر کسی در کلوب باقی مانده است و گفت که اغلب دوستانی که در یکسال پیش در باب مرگ خود پیشگوئیها می‌کردند بصواب رفته بودند و قبل از همه گریستیان در پیشگوئی خود ثابت ماند و ششماه تمام از تاریخ همان شب وفات کرد و «بودلی» هم که در فوج ماکه مشغول خدمت بود در فرنت جنگ گلوله بییشانی او خورد و همانجا جان داد در صورتی که در تاریخ مذکور هیچکدام از ما تصور مسافرت او را بخارج لندن نمیکرد و اتفاقا بودلی می‌گفت که مرگ او نتیجه ضربتی است که بسینه وی وارد آید و اکنون گلوله بییشانی او خورده که آنقدر با سینه اش فاصله ندارد. بهرحال سایر دوستان هم مثل سر تماس و میلتن هر یک بنحوی که خود پیش بینی کرده بودند جان دادند و جان هامیلتن هم بنا بر گفته خود اکنون از دست زن و صنعت خود در حال جان دادست. بدین معنی که از ده ماه بعد در گوشه‌ای از دارالمجانین در میان مرضای غیر قابل علاج بسر میبرد. این مرد بر اثر ربودن بوسه‌هایی از روی زنی که لااقل بیست هزار سال داشته فاقد عقل و اراده شده و کارش بجنون کشیده و شرح واقعه از این قرار است:

جان ها میلتن قریب شش ماه بود که در «بریتیش میوزیوم» کار میکرد. گمان می‌کنم بر اثر توصیه یکی از لرد ها او را مامور تزیین دیوار های سالون طبقه سوم نموده بودند. هامیلتن

يك ديوار اين سالون را تمام کرده و باقي ديوارها نيمه کاره بود و پيدا کردن نقاش ديگر که دارای قدرت قلم هاميلتن بوده باشد کار مشکلی بود زیرا که هاميلتن علاوه بر آنکه نقاشی زير دست است دارای قدرت فکر و خيال نیز می باشد . بدبختانه همين قوت خيال هم باعث رفتن او بدار المچانين گرديد . در همين ایام چیز نفیسی وارد بریتیش میوزیوم شد که فوق العاده گرانها و مافوق هر نوع قیمت و تخمین بود .

البته انتشارات مهمی را که چند سال پیش درجرايد داده شد و در تمام دنيا شایع گردید خواننده ای . ما هیگیران «لاین» در مجل « برسوکا » از میان قطعه ای بسخ جسد ماموتی را پيدا کردند که تمام بدن او محفوظ مانده و فقط یکی از دندانهای او قدری شکسته بود . همینکه والی ایالت «یا کتسک» از موضوع مطلع شد فوراً راپرت مفصلی به پترزبورغ فرستاد در نتیجه اقدامات آکادمی فنی روسیه دولت روس رئیس موزه پترزبورغ را با تفاق شخصی معروف موسوم به «اوتوهرتز» و یک نفر متخصص روس موسوم به «آکسا کف» و يك متخصص آلمانی بسمت شمال شرقی اعزام داشت بعد از مسافرتی که چهار ماه طول کشید و دوماه کوشش و فعالیت این اشخاص جثه ماموت را که در فوق ذکر شد و قبل از طوفان نوح روی زمین زندگی میکرد با طبقه بخی که او را یوشانیده بود بدون اینکه بگذارند صدمه ای بآن بسخ برسد توانستند تا کنار رودخانه نوا برسانند و باین طریق سالم وارد موزه روسیه کردند و الساعه این ماموت زینت کامل موزه روسیه میباشد . در اطراف نقطه ای که جسد ماموت پيدا شد باقی مانده نسل این حیوان را یافتند ولی هیچکدام از آنها اینطور سالم نمانده است . در ایالات سبیری روسیه اسم اینها را «مامان تو» گذاشته اند که بمعنی حیوان خالک میباشد . در آنجا شایعانی هست که این حیوان زیر خالک زندگی کرده و بمحض اینکه از خالک خارج میشود طاقت تحمل روشنائی آفتاب را نیاورده و میمیرد . صنعتگران چینی که دندان فیل استعمال میکنند از هزاران سال با اینطرف دندانهای ماموت را که از زیر خالک پيدا میشود در صنعت خود بکار میبرند . در سال هزار و هفتصد و نود و نه در مصب لنا يك ماموتی که خوب آن را محافظت کرده اند پيدا شد . بعد از ۷ سال «آدامس» نام این ماموت را به پترزبورغ برده بود و مقدار زیادی از این ماموتها در موزه های سایر ممالک پيدا میشود .

مدت کمی بعد از پيدا شدن ماموت مذکور که بموزه روسیه فرستاده شد مکتوبی مرموز بدست کارکنان بریتیش میوزیوم رسید و بلا فاصله از طرف موزه بریطانی صاحب مکتوب به لندن دعوت شد .

نگارنده مکتوب آکسا کف سابق الذکر بود . این شخص پشت هم انداز در نتیجه فکر ماهرانه ای که بکار برده بود يك میلیون لیره انگلیسی بدست آورد و اکنون عایدات این مبلغ هنگفت را در پاریس مسرفانه خرج میکند . موقعی که آکسا کف ماموت پيداشده در سبیری را به پترزبورغ میبرد چیز دیگری که از آنها گرانها تر و مهم تر بشمار می آید پيدا کرده بود ولی کلمه در این خصوص به عمال دولت روس اظهار نکرد و آنرا در جای خود باقی گذاشته با جسد ماموت که مامور حمل آن بوده با خاطر راحت عازم پترزبورغ گردید . آکسا کف در حمل ماموت تحمل زحمات فراوان کرد ولی تزار پس از بازدید ماموت در موزه مبالغ زیادی بکارکنان آلمانی موزه اعطا کرده و به آکسا کف فقط بدادن يك نشان درجه چهارم اکتفا نمود و همين قضیه این شخص را وادار باقدام مزبور نمود .

هر گاه آکسا کف این طور موردی مهری واقع نمیشد شاید بنویشتن مکتوب مذکور بموزه بریطانی اقدام نمینمود. مشارالیه در مکتوب خود پیشنهاد تقدیم آن چیز گرانهای دیگر را که از ماموت هم گرانها تر بود به بریتیش میوزیوم نمود و اداره موزه مذکور پیشنهاد او را قبول کرد. برای آوردن این شیئی گرانها بلندن خود آکسا کف اعزام سیبری گردید و قرار شد در حین تسلیم آن بکارکنان موزه فوراً سیصد هزار لیره دریافت دارد.

پولی که این شخص روسی برای مصرف اعضاء هیئتی که جهت مساعدت خود ترتیب میداد در خواست میکرد نسبتاً کم بود. بریتیش میوزیوم احتیاطاً دو نفر از مامورین انگلیسی خود را به همراهی آکسا کف روانه کرد و خود آکسا کف اساساً از ماموریت رسمی خویش در روسیه دست کشیده بود. هیئت اعرامی مذکور بوسیله کشتی انگلیسی مخصوص صید نهنگ با لینا تا اقیانوس منجمد حرکت کرد. در آنجا بنا بود در اولین بندر پیاده شود. بعد از ورود کشتی به آنجا و پیاده کردن مسافرین خود کشتی مشغول انجام وظیفه دیده بان گردید و افراد آن با صید فوک و ماهی صرف وقت میکردند. آکسا کف با دو نفر انگلیسی که همراه او بودند و افرادی که از ساکنین محل اجرت استخدام کرده بود بداخله سیبری رفتند. این اقدام مشارالیه از عملیات اولیه از خطرناکتر بود زیرا در عملیات اولیه دارای اجازه نامه رسمی از تزار بود و این اجازه نامه کارهای او را پیشرفت می داد در صورتیکه فعلاً علاوه بر اینکه متکی بنفس خود بود نیاز بود برای مخفی شدن از انظار جاسوسان بی شمار تزار بهزاران وسیله متشبه شود. بهر حال بعد از ده هفته از حرکت کشتی با لینا ارلندن مجدداً همان کشتی از رودخانه تیمس عبور کرده وارد لندن شد. در باب حمل آن چیز نفیس بقدری احتیاط بخرج داده بودند که حتی بکنفر از کارکنان کشتی هم از آن اطلاع نداشت، و اصولاً از طرف دولت انگلستان سعی می شد که قضیه تا ۳۰ سال مخفی بماند، نامباد از کشف شدن آن اختلافی بین روسیه و انگلستان ایجاد شود و تمام مجاهدات بعمل ولی افسوس که جان هامیلتون یکباره با است برافتادن یرده از کار شد.

آنچیز قیمتی که برای تو کراراً شرح دادم عبارت از یکبارچه یخ بود که بکدختر زیبای چندین هزار ساله لخت و عور در وسط آن قرار داشت.

محللی که برای اقامت این دختر جوان چندین هزار ساله در موزه بریطانی معین شده بود خرد خالی از غرابت نبود. ارتفاع این اطاق که در مخزن نمره دو ساخته بودند بیست متر و طولش چهل متر بود طول دیوارهای این اطاق با چهار دستگاہ ماشین آمونیاک و طبقات یخ مستور بود. اداره موزه خواسته بود برای پذیرائی این مهمان فوق العاده که از شمال می آمد وسائل پذیرائی کامل تهیه کند و این دایره زیر زمینی را بهمین منظور با هوای ۱۵ درجه زیر صفر بقصر از یخ مبدل کرده بود. در وسط این دایره توده ای از یخ بوجود آمده بود. همچنین کف سالون نیز از یخ مفروش بود و بوسیله لامپهای الکتریک که ماهرانه بالای ستونهای یخی نصب کرده بودند بیک طرز افسانه آمیزی عمارت روشن می گردید.

باین محل از دری آهنین که پشت آن باورقی از یخ پوشیده شده بود وارد میشدند. بهلوی این سالون یخ اطاق انتظار تهیه کرده بودند که باقرشهای شرقی مفروش بود و صندلی های راحت

در آنجا گذاشته بودند و در بخاری این اطاق همیشه آتش روشن بود و همان اندازه که خود سالون بیخ غم انگیز بود این اطاق برعکس فرح آور بود.

دوشیزه شرقی را با مراسم مخصوصی در قصر یخی قرار دادند. آکسا کف بعد از انجام تعهدات بی کار خود رفت و حس کنجکاری که در بعضی اشخاص راجع به موزه پیدا شده بود کم کم از میان برخاست فقط دو نفر می توانستند آزادانه وارد این دایره شده و از آنجا خارج شوند. این دو نفر عبارت بودند از يك عالم لندنی و يك پرفسور از اهالی ادمبرو. این دو نفر مشغول اندازه گرفتن بدن این دختر زیبا بودند و می خواستند عرض و طول حقیقی آن را معین کنند با وجود این تعیین جسامت آن که در جوف یخی بقطر ۱۲ متر مکعب بود کار آسانی بنظر نمی آید.

نظر باینکه پرفسور ادمبرو کی شخصاً جسد ماموتی را که در سیرری پیدا شده از نزدیک دیده بود عقیده داشت که سن این زنهم کمتر از سن ماموت مزبور که ۲۰ هزار سال است نمی باشد و حتی معتقد بود این دو جسد هر دو در يك ساعت متولد شده اند و این ادعای او را گفته آکسا کف در این که مابین محل جسد ماموت و جسد این دختر بیش از يك میدان اسب فاصله نیست تأیید مینمود. اما عالم لندنی این دعوی را قبول نکرده قرب محل این دو جسد را از تصادف می دانست و عقیده داشت که سن این زن لااقل ده هزار سال کمتر از ماموت مذکور می باشد. مطابق اظهارات او کسانی که در دوره ماموت از افراد اسان بوده اند شکل مخصوصی داشته اند و برای اثبات عقیده خود مقدار زیادی از عکسهای اسان دوره ماموت را ارائه داد و حقیقه هم این شاهد داده بهیچوجه به آن عکسها شباهت نداشت.

در دوسیه تحقیقات این عمل علاوه بر عکسهای زیاد نمونه مخصوصی از آثار هامیلتن مامو موجود است. هامیلتن یگانه شخصی است که این زن را در خارج از اطاق یخی خود بدون مانع و تصویری کاملاً نظیر آن ساخته است.

عالم لندنی می گفت این زن بهیچوجه بانسانهای دوره ماموت که دارای چانه یهن و چشمهای دریده بودند شباهت ندارد با وجود این پرفسور ادمبرو کی دست از عقیده خود بر نداشته و معتقد بود که این عکسها راجع بانسانهای دوره ابتدائی ساختگی است و اصرار میکرد که این زن از اشخاصی است که در دوره ماقبل تاریخ بوده اند. کشمکش مابین این دو عالم بجائی رسید که بغش و ناسزا نیز کشیده و به کتک کاری منجر شد و حتی کارشان بمحکمه افتده و قاضی هر کدام از این دو را بتادیه ده لیره محکوم کرد و اداره موزه بریطانی هم درهای موزه را بروی آنها بست.

بعد از این وقایع دیگر کسی حق ورود در قصر یخی دوشیزه سیرری را نداشت مگر يك نفر و ورود این يك نفر هم برای خود آن شخص و هم برای دوشیزه شرقی دارای نتایج بدی بوده است. در موقع ورود دوشیزه یخی جزو اشخاصی که حضور داشتند یکی هم هامیلتن نقاش بود. در آن موقع چند عکس گرفته شده بود ولی کلیشه تمام این عکسها خراب شد زیرا ذرات اشعه روی قطعات بیخ چنان انعکاسات زشتی ایجاد میکرد که گفتمنی تصویر این زن بر آئینه کودی افتاده است. اداره موزه بر اثر این بیش آمد از هامیلتن درخواست کرد که يك رسم طبیعی از این زن تهیه نماید و خود هامیلتن هم علاقه برای انجام این کار پیدا کرده بود. مشار الیه چند روزی بدین ترتیب در قصر یخی مشغول کار شد و در این مدت یک نفر از مستحفظین موزه نزد او بود نقاش یکی

دو رسم تهیه کرد ولی نمی توانست تصویر را چنان تهیه کند که کاملاً شباهت بخود زن داشته باشد معذک همین یکی دو عکس خیلی خوب و جالب دقت شده بود.

در اثنای این فعالیت «هامیلتن» معلوم می شد که يك حالت فوق العاده در او ظاهر شده است بر طبق تحقیقاتی که از مستخدمین موزه بدست آورده اند اوایل چیزی از این حالت فوق العاده فهمیده نمیشد ولی بعدها هامیلتن بدون اینکه قلم روی کاغذ بگذارد مدت ها دیدگان را بردوشیزه شرقی میدوخت و حتی روزی با اینکه از اثر سرما دست های او قادر بگرفتن قلم نبود معذک از جاوی جسد آن زن سیبری کنار نرفته و با کمال فعالیت مشغول کار بوده است.

در اواخر کار هامیلتن از مستحفظین موزه که نزد او بوده اند درخواست کرد که باطاق انتظار پهلوی سالون بروند و در این موضوع اصرار زیاد هم می کرد. مستحفظین مذکور بخيالشان که رسام درباره آنها دلسوزی کرده و می خواهد که از این هوای سرد خارج شده در اطاق مذکور گرم شوند از هامیلتن تشکر کرده بودند.

بعدها که از آنها درخواست کرده بود که او را در سالون یخی تنها گذاشته و خارج شوند و حتی وعده انعام نیز بآنها میداده نظر دقت آنها را جلب کرده است و یکی دو دفعه صدائی از سالون یخی بگوش آنها رسیده و متوجه شدند که این صدا از هامیلتن می باشد. در همین اوقات روزی هامیلتن مدیر موزه را ملاقات کرده و کلیدهای سالون یخی را از او خواست و گفت که تصمیم کشیدن عکس بزرگتری از دوشیزه سیبری گرفته و می خواهد در اثنای این اقدام خود بدون مانع بدانجا وارد شود. بدیهی است با عدم وقوف از کته نظریات نقاش محظوری در قبول پیشنهاد او نبود فقط طرز حرکات و شکل بیانات رسام در اثنای ملاقات با مدیر بقدری غیر طبیعی بود که مدیر موزه را دچار شبهه کرد و درخواست هامیلتن را بطور قطع رد نمود و هامیلتن از این جواب رد دچار حیرت شده و بدنش بارزه افتاد و بعد از اظهارات غیر مفهومی بدون خدا حافظی بسرعت از پهلوی مدیر خارج شد.

چون این حرکت هامیلتن موجب تزیید سوء ظن مدیر موزه گردیده بود به مستخدمین موزه امر اکید صادر کرد که من بعد بدون داشتن اجازه نامه کتبی بامضای مدیر احدی را نگذارند داخل قسمت تحت الارضی موزه بشود.

چند روز بعد شایعاتی در موزه جریان یافت که شخصی برای ورود بسالون تکلیف رشوه بمستخدمین موزه نموده است. همینکه این شایعه بگوش مدیر رسید با ملاحظه مسئولیت خود در محفظت آن چیز گرانبها امر با اجرای تحقیقات جدی در این خصوص نمود در نتیجه معلوم شد که شخص رشوه دهنده برای ورود در سالون یخی دوست ما «جان هامیلتن» بوده است.

مدیر فوراً نزد هامیلتن که در این موقع مشغول تزئینات دیوار های سالون اجتماعات موزه بود رفته او را مشاهده کرد که روی صندلی نشسته و با دو دست خود صورت خویش را پوشانده است و قتی که مدیر توضیحاتی در خصوص شایعه مذکور از نقاش خواست مشار الیه از دادن توضیح امتناع کرد و حتی باو اشاره کرد که از آنجا خارج شود و چون مدیر مشاهده کرد که نقاش دارای

وضعیتی است که همانندن مطاب باو مشکل است شانه های خود را تکان داده و از آنجا خارج شد و بلافاصله سه قفل محکم بدر اطاق انتظار سالون بخی زده و کلید های آنها را در کشوی میز اطاق خود گذاشت .

سه ماه از این مقدمه گذشت و دیگر هیچ واقعه رخ نداد. مدیر موزه در این مدت هفته ای دو مرتبه با اتفاق مستخدمین مامور محافظت قصر بخی آنرا سرکشی میکرد و غیر از او احدی بدانجا وارد نمیشد. از طرفی هم هامیلتن همه روزه وارد سالن مذاکره موزه شده و در آنجا کار میکرد ولی کار او بهیچوجه پیشرفت نداشت. رنگها در ظرف خشکیده و قلمهای او را گرد و خاک گرفته بود و خود نقاش ساعتها بدون حرکت روی صندلی خود می نشست و گاهی با قدمهای بلند در سالون راه می رفت. تحقیقات جاری جزئیات حرکات او را در این مدت ظاهر کرد. مشارالیه در آنروزها نزد بعضی از صراف های مشهور لندن رفته اظهار داشته است که من در آتیة نزدیک مالک ثروت هنگفت ارتی خواهم شد و باعتبار آن تقاضای ده هزار لیره قرض نموده بود. در نتیجه این دوندگی فقط توانسته بود مقدار یا نصف لیره باز اول زیاد از مؤسسه صرافیه واقع در خیابان اکسفورد استقراض نماید. شبی هامیلتن بعد از غیبت طولانی در کلوب دیده شد. بعدها معلوم گردید همان شب شب روزی بود که موفق بگرفتن مبلغ مذکور شده بود همان شب من در سالون قرائت کلوب بودم که هامیلتن وارد شد. بعد از سلام و تعارف مختصری از من حضور و عدم حضور لررد «الینگور» را پرسید البته میدانید که مرد مذکور از قمار باز های معروف لندن است من باو اظهار داشتم که لرد امشب خیلی دیر بکلوب خواهد آمد و هامیلتن را بصرف غذا دعوت کردم .

او دعوت مرا پذیرفت در اثناء صرف غذا بسالون سیگار کشیدن رفتم . هامیلتن خیلی حالت عصبانی داشت و این حالت او در ماهم تاثیر کرد. او اتصالا بدر سالون متوجه بود و مضطربانه روی صندلی نشسته بود و لاینقطع و بسکی میخورد. در حدود نصف شب بکمر تبه از جای خود پرید زیرا ورود لرد را مشاهده کرده بود. مستقیما بطرف او رفته گفت :

جناب لرد آیا حاضرید امشب با من بازی کنید ؟ لرد بخنده گفت : آری .

سه نفر دیگر هم حاضر شدند همه با اتفاق بسالون بازی رفتم مستخدمین کاغذهای یوکر را آوردند لرد پرسید :

آقای هامیلتن امشب چند لیره میخواهید بیازید .

— هزار لیره تمام بعلاوه باندازه ارزشی که بقول من خواهید داد .

در اثناء این حرفها هامیلتن پولهای خود را از کیسه اش در آورد. معلوم بود علاوه از پولی که قرض کرده بود موجودی خود را هم همراه آورده بود. در این اثناء «بودلی» دست روی شانه هامیلتن گذاشته گفت :

تو مگر عقلمت پریده کسی که وضعیت تو را دارد اینجور بازی کلان نمیکند .

هامیلتن در جواب بعد از عطف نگاهی متغیرانه بمخاطب خود گفت :

خواهش مندم مداخله نکنی من تکلیف خودم را خوب میدانم امشب یا باید ده هزار لیره

ببرم و یا هرچه دارم بیازم .

بهر حال بازی شروع شد. هامیلتن بی ملاحظه بازی میکرد هنوز ۳ ربع ساعت نگذشته بود که تا دینار آخر پولهای خود را باخت. بعد صد لیره دیگر قرض کرد. آنهم در ظرف پانزده دقیقه از دستش رفت ایندفعه از من پول خواست ندادم، زیرا یقین داشتم که خواهد باخت مثل اینکه گدائی میکند عجز و تمنی کرد. هیچ بروی خودم نیاوردم کز ازا بطرف میز بازی رفت مدتی خیره شد بعد با دست خود سلامی داده از سالون خارج گردید. من چون با بازی علاقه نداشتم بسالون قرائت رفتم بعد از مرور چندین روزنامه برای رفتن منزل از جای خود برخاستم. در موقعی که در اطاق لباس بالتویم را میپوشیدم دیدم که هامیلتن بجدا بجمله وارد کلوب شد. بعد از اینکه کلاه خود را بمیخ زد بسرعت بالا رفت. منم بدنیاال اوروان شدم. همینکه برگشت مرا دید از من پرسید که آیا بازی ادامه دارد من گفتم متوجه نشدم ولی او دیگر منتظر نشد و بطرف سالون بازی روان شد. منم رفتم موقعی که وارد سالون بازی شدم هامیلتن پشت میز بازی نشسته بود و پیش او قریب دو بست لیره پول بود بطوریکه بعداً شنیدم پس از بازی اولی به رویال کلوب رفته این پول را از لرد هندرسن بوعده تأدیبه فردا قرض کرده بود. این دفعه باخت هامیلتن قدری مساعدت کرد ولی چون مانند ساق بازی کلان میکرد بعد از یکساعت فقط هزار لیره جلوی او جمع شده بود. اسکناسها را چند مرتبه شمرد و چند دشنام از دهان او خارج شد. لرد در اینحال میخندید. شانس لرد در بازی بواسطه زیادی پول او بود. این شخص که عایدات سالیانه او بالغ بر ۸۵ هزار لیره میشد در میان اعضاء کلوب از همه متمولتر بود مشارالیه به هامیلتن گفت:

آقای هامیلتن گمان میکنم امشب میخواهی بزور متمول شوی. بازی یوکر بتانی پیش میرود اگر مایل هستی بازی با کارا شروع کنیم.

تقاش طوری بروی لرد نگاه میکرد مثل اینکه نجات دهنده او میباشد. فوراً مشغول بازی با کارا شدند. تجددید بازی باعث تجدید فعالیت لرد شد و میزان آن فوراً بالا رفت. بودلی در این حال آهسته می گفت:

بنظرم صرف بی ملاحظه پول نشانه نراکت نباشد.

هامیلتن که مخاطب این حرف بود مانند بچه مدرسه ای که خطائی از او سر می زند محجوب شده گفت:

خودم میدانم ولی امشب از این عمل ناچارم.

بدین ترتیب هم حرف میزد هم پولهای خود را میشمرد. گاهی میبرد گاهی میباخت و با کمال جرارت بازی را ادامه میداد حتی موقعی پیش آمد که ۸ هزار لیره جلویش جمع شد با اینکه بازی کنان دیگر با امتانت بازی میکردند موقعی پیش آمد که نزدیک بود مابین سرام و لرد که بانگ بازی دستش بود واقعه ای شبیه بدوئل پیش بیاید.

هامیلتن یکدفعه دیگر پولهای خود را شمرد. در اینموقع چنددفعه هم برده بود خود بخود گفت:

بجای لیره دیگر میخواهد.

ولی این بجای لیره را دیگر بدست نیاورد زیرا شانسش بر گذشته بود. هر دستی که کشیده میشد لرد میبرد. بالاخره هامیلتن هرچه داشت از دست داد و دیناری برای او باقی نماند.

بازی تمام شد بازی کنان یکی یکی متفرق میشدند. تنها هامیلتن از جای خود تکان نمیخورد چشمهای او متوجه کاغذهای بازی روی میز بوده و با نگاه ثابت آنها را مینگریست و با انگشت های عصبانی قوطی سیگار خود را میچرخانید. در این حال لرد نزد او آمده دستش را روی شانه هامیلتن گذاشت. نقاش تکانی خورد. لرد از او پرسید:

هامیلتن توده هزار لیره را میخواهی چکنی؟

فهمیدن آن برای شما لزومی ندارد.

لرد خنده کنان گفت:

جوان اینقدر عصبانی نشو من تا بلوی ترا که سال گذشته در «شاندمارس» پاریس نمایش میدادی باین مبلغ میخرم بیا پولها را بگیر.

پس ازین سخنان لرد ده هزار لیره را روی میز شمرده وقتی که هامیلتن دستش را برای گرفتن پولها دراز کرد لرد همانعت نموده گفت:

عجله نکن يك شرط دارد آنهم این است که قول شرف بدهی که من بعد قمار نکنی.

نقاش دست راست خود را پیش لرد آورد و گفت:

قول میدهم که من بعد بهیچوجه قمار نکنم.

این حرف را عمل کرد همانطوری که بقول خود که بهیندرسن داده بود عمل کرده و دوپست لیره او را فردای آن شب پس داد.

دو روز بعد از این تاریخ روی دوسیمه تحقیقاتی نوشتن جمله نامناسب ذیل شکل اجباری پیدا کرده بود «جان هامیلتن و شرکاء جرم او»

مقامی که طالب این تحقیقات بود اداره موزه بریطانی بود. این تحقیقات تنها بر علیه رفیق ما «جان هامیلتن» نبود بلکه در این عمل دوتن از اعضاء موزه نیز با او شریک بودند که یکی از آنها یعنی مستخدم کاملاً بکارهای خود اقرار کرده بود و گفت که در مقابل دوهزار لیره که هامیلتن بعنوان رشوه باو داده بود شبی که نوبت پاسبانی او بوده با قاصد هامیلتن همراهی کرده و این مرد پس از اینکه از هامیلتن قول گرفته بود که هیچ چیز از موزه همراه خود نبرد و در این خصوص هامیلتن دست خود را بکتاب مقدس زده بود پیشنهاد او را پذیرفته و حاضر بگرفتن رشوه شده بود.

ساعت ۹ بعد از ظهر نقاش با اتفاق «ژاک» نامی وارد موزه شده مستخدم مذکور در بروی آنها باز کرده و بکراست آنها را باطاق مدیر موزه برده بود. ژاک مذکور در اطاق مدیر را با آلت مخصوص دزد ها باز کرده و بوسیله آلت دیگری که از جیبش در آورد کشوی میز مدیر را فشار داد چون این کشو از اشیاء قدیمه و محکم بود بسهولت باز نمیشد بالاخره کشورا باز کرده خود نقاش دسته کاید ها را که در کشو بود برداشته مجدداً کشورا بسته بود.

بعد از انجام این کار ها متفقاً وارد طبقه زیرین موزه شده بوسیله کلید های مخصوص در دایره یخی را باز کرده و وارد اطاق انتظار شدند. نقاش بمستخدم دستور داد که آتش روشن کند چندی نگذشت که اطاق گرم شد. قدری بعد ژاک جعبه رنگ نقاش را باز کرده شروع بتهیه وسائل کار هامیلتن نمود. در این اثناء هامیلتن پولی را که بمستخدم موزه وعده داده بود پرداخت و مستخدم

آنرا دید ولی نتوانسته بود مقدار حقیقی آنرا تعیین کند. بهر حال هامیلتن تمام آن ده هزار لیره را که از ارد گرفته بود گویا باین دو نفر داده است زیرا که در موقع تفتیش در جیبهای او دیناری وجود نداشت بعد از این جریانات هامیلتن به آن دو نفر دستور داد که از آنجا دور شوند و او را تنها بگذارند بعد از رفتن آنها هامیلتن درها را از درون بست .

این دو شریک جرم بعد از خروج از دایره یخی وارد اطاق مستحفظین شده بافتخار منافعی که بدست آورده بودند چند پیاله مشروب هم خورده اند. بالاخره زاک خارج شده و رفت و مستخدم تا موقع خاتمه یاسبانی شب یعنی تا ساعت ۶ صبح در اطاق راحت خوابیده است و بعد از رفتن بخانه خود و خوابیدن چند ساعت دیگر در کار خود ب فکر چاره جوئی افتاد زیرا خیال کرد که هر طوری باشد عمل دیشب او فاش شده و او را از کار خود خارج خواهند ساخت. با وجود این تصور نمی کرد که گرفتاری او خیلی بالاتر از اینها خواهد شد. او قانع بود باینکه چون از موزه چیزی سرقت نمیشود پس کاری برخلاف قانون نکرده است و به قسمی که رسام خورده بود اعتماد داشت. با تمام این مراتب پول خود را که از هامیلتن گرفته بود برای مراعات احتیاط در جای امنی مخفی کرده بعد مراسله ای خطاب بمدیر موزه نوشته و واقعه شب گذشته را بطوری که جریان یافته بود در آن مراسله شرح داده و خودش تا در موزه رفته و مراسله را بمقصد رسانیده است .

این موقع ساعت پنج بود و مدیر موزه میخواست بمنزل خود برود . وقتیکه مکتوب را گرفت و قرائت نمود فوراً بکشتو میز خود نگاه کرده و دید که دسته کلیدش سر جای خود نیست. با اتفاق چند نفر از مستخدمین موزه بطرف مخزن بسرعت عازم شدند. باز کردن درها بدون کلید ممکن نبود و ناچار یک نفر قفل ساز احضار کردند و از طرفی هم با اداره شهر بانی اطلاع دادند. بعد از چهار ساعت زحمت بوسیله آلات و اسباب موفق بکنند در آهنی از جای خود شدند و این در جسیم با صدای مهیب فرو افتاد. همینکه وارد اطاق انتظار گردیدند بوی زننده ای دماغ آنها را حرکت داد و مجبور گردیدند که بعقب باز گردند .

مدیر موزه در حالتیکه دماغ و ذهن خود را با دستمال گرفته بود توانست از اطاق انتظار رد شده و وارد سالن بیخ گردد و سایرین هم بهمین ترتیب از پشت سروی رسیدند و با کمال حیرت مشاهده کردند که پارچه بیخ از وسط شکافته شده و جسد شاهزاده سیبری از آنجا غایب گردیده است. بکدفعه صدای ناله حزینی که شبیه بصدای انسان بود از يك گوشه سالن شنیده شد و وقتیکه بسمت صدا رفتند مشاهده کردند که رفیق ما «هامیلتون» روی بیخها افتاده و بان چسبیده و به حالت نیمه بیخ مبدل شده است . هامیلتن با دستها و صورت، خون آلود و يك بیراهن که آنهم یاره شده بود در آنجا روی بیخها دیده میشود . چشم های هامیلتون از حلقه خارج شده و دهنش کف آورده بود .

او را بزحمت از بیخها جدا کردند ولی هرستوالی که از وی میشد جوانهای بی سر و بن میداد . خواستند او را باطاق انتظار ببرند ولی او مقاومت کرده و دست و پا میزد و فریاد میکشید. چهار نفر از مستخدمین او را بطرف اطاق انتظار کشیدند. با وجود این همینکه نزدیک در رسید خود را از دست آنها خلاص کرده نعره کنان بگوشه دورتر سالن فرار کرد . منظره اطاق انتظار چنان وحشت ترسی در این بیچاره که نیمه جانی بیش از او باقی نمانده بود تولید میکرد که با تمام قوای خود از

ورود بدانجا خود داری می نمود. و از نیروی مستخدمین بالاخره مجبور شدند که دست‌ها و پاهاى او را ببندند و باطوق انتظارش بپرند.

باوجود این درحین وارد کردن بدانجا مجدداً خود را از دست مستخدمین رها کرده و باهمان حالت معاول خود را بروی زمین کشیده و باله‌های جگر خراشی میکشید. در این گیرودار سرش به قطعهٔ یخ خورده و بر اثر شدت تصادم از حال رقت و با اینحال او را بر میضخانه بردند. چهار ماه بعد از مر میضخانه بدانجا انتقال داده شد.

من برای عیادت او یکدفعه بدانجا رفتم و دلم سخت بر حال او سوخت. بازوان و چهار انگشت دست چپش را سرما بیجان کرده بود. در هر چهار ساعت فاصله سرفه‌های خفه کنندهٔ وحشت‌آور در او ظاهر شده و او را از حال میبرد. از قرار معلوم در شب منحوسی که او در سالن یخ بسر برده بود گرفتار مرض سل گردید و خدا کند که بهمین مرض از دنیا برود. از آنوقت تا بحال گذشته از اینکه زبانش برای تکام باز شده کمترین آثار و علائم روشنائی در عقلش هم دیده نمیشود. تمام مدت شبانه روز را گرفتار تب شدید و مهلکی بوده و دست و پا میزند.

اکنون باید دید در شب مذکور در موزهٔ بریتانی و سالن یخ چه وقایعی رخ داده است؟ من برای اینکه نظریهٔ قطعی در این باب بدست آید تمام جزئیات موضوع را حتی آن قسمت‌هایی را که بی‌ربط و بی‌موضوع بنظر می‌آید تحت تدقیق کامل قراردادام. در موقع تفتیش کلیهٔ اشیاء صنعتی هامیانون بوسیلهٔ رسم و سیاه قلمی که بدست آمد از تمام خیالات و تصورات او مطلع شدم. اگرچه طبعاً خودم مجبور به تصورات و تخمیناتی هم گردیدم معذک که ان میکنم درنتا بجای که از این مشاهدات گرفته ام کمتر دچار اشتباه شده باشم.

جان هامیانون نقاشی مبتکر و مردمی فلسفی مشرب بود. در چند سال پیش روزی در موقعی با وی مصادف شدم که در خیابان میخواست سوار در شبکه شده و برصد خانه برود منمم باتفاق او بدانجا رفتم و در رصدخانه همه او را میشناختم. بعد فهمیدم که او از زمان طفولیت خود بارصدخانه مربوط میباشد. مانند کلیهٔ متخصصین فلکیات مفهوم زمان و مسافت در نزد هامیالطن طور دیگر بود یعنی این مفهوم تغییر یافته و تحریف شده بود.

بکنفر هیئت شناس که در فاصله کمی مشغول حساب و تخمین حرکات ستاره‌های سیار روی ارقام خیلی عظیم میباشد در صورتیکه اغلب این ستاره‌ها در مدت قایلی هزاران و بلکه ملیونها فرسخ طی مسافت میکنند مقیاس سایر اشخاص را که مشغول ذرع و پیمان کردن حدود و مسافتات روی زمین هستند چیز بی‌قیمت و خنده‌آور میدانند.

حال اگر چنین هیئت شناسی مانند هامیالطن ما در عین حال با صنعت نقاشی و رسامی هم اشتغال داشته باشد شکل مجادلهٔ او با مواد بدون شبهه حالت عجیبی پیدا می‌کند.

هر گاه شما هم کارهای هامیالطن را تحت تدقیق قرار دهید بشرط محاکمه کردن دربارهٔ آنها مطابق نظریهٔ فوق مانند من باین حقایق بی‌خواهید برد. هامیالطن جریان حیات را از دریچهٔ افکار نامتناهی نگاه می‌کرد، در نظر او بکنفر انسان ذبجیات متشکل از گوشت و خون با يك مشت

کودی که در حفره ای جمع شده باشد فرقی نداشته و اینها بانداری چند قسمت يك تانیه زمان دارای اهمیت نبوده است. مخصوصا افکار او در باره عشق که يك عکس العمل معنوی میباشد کاملا مطابق همین نظریه بود و نا بحال هیچکدام از زندهای طنز و دلربا که با هامیاتن سر و کار داشته و مایل الفت و دوستی با او بودند نتوانستند خود را مقبول وی نمایند. این مرد نسبت بتمام عشوه و خود نمایی آنها لاقید مانده و تمام حواسش متوجه خیالات و افکار فلسفی و بافلکی خود بوده است.

برای غلبه بر افکار هامیاتن لازم میآید که عدم امکان بقالب امکان داخل شود و برای تسخیر دل او يك زیبایی لازم بود که مانند او و بانداری خود وی مافوق زمان و مسافت قرار بگیرد. اینک همین عدم امکان روزی از روزها حالت امکان و حقیقت یافته و بوسیله همان دوشیزه سیبری و زیبایی سحر آمیز او در میان مه های غلیظ لندن در جلو چشم رسام خیال پرست مظاهر گردید. این زن که هزاران سال در میان یخهای صحرای سیبری خوابیده بود مثل این بود که فقط برای انجام وظیفه او، برای نقاش هاملتین از آنجا برخاسته و بعد از طی این راه دراز و اقیانوسها وارد لندن شده. او از همان مسافت طولانی با چشمهای پر از مهر و عطوفت بدون اینکه پلکهای آنها بهم بزند نقاش ما نگران بوده است. آیا در این نگاهها چه معنایی مستتر بوده؟ این شاهزاده خانم سیبری و این دلبر طنز مانند اینکه می دانست که روزی با این رسام فیلسوف و هیئت شناس تصادف خواهد کرد. مفهوم و قدرت زمان را از بین برده و تا امروز روی یخها خود را نگاه داشته و با حالتی راحت و آرام انتظار وصول به هامیاتن را داشته است. هامیاتن بخودش مرده بودن این زن را تلقین می کرده ولی باز هم خود بخود می گفت:

« چه اهمیتی دارد؟ مگر مرده بودن او مانع از دوست داشتن من می باشد؟ آیا «بیگمالیون» نبود که با قوه عشق خویش بمجسمه ای که آنرا دوست می داشت حیات داد؟ مگر حضرت عیسی در سایه محبت و افری که در باره نوع بشر داشت دختری مرده را زنده نکرد؟ اینها غیر از يك معجزه هیچ نیست. آیا این معجزه ای که جلو چشم من ظاهر شده از آنهای دیگر کمتر است؟ آیا مرگ چیست؟ ما می گوئیم خاك مرده و بیجان است. در این صورت گلهائی که از خاك بیرون آمده و حیات تازه خود را در انتظار همه جلوه می دهند از کجا این حیات را میگیرند؟ سنگها را مرده و بیجان می دانیم پس این معادن زنده چگونه از دل سنگ بیرون می آید؟ نه، مرگ وجود ندارد!

این زن زیبا مفهوم زمان را زیر پا گذاشته با مرور هزاران سال جوانی و زیبایی خود را محفوظ داشته است. در صورتیکه اشخاص بزرگی مانند سزار، کاتویانر، ناپلئون بناپارت، میکال آنژ، شکسپیر و گوته و امثال آنها در زیر اقدام بزرگ و قوی قرون و اعصار مانند حشراتی لگد کوب شده و محو گردیده اند. این دختر زیبا و دلربا با این دستهای نازک و لطیف و کوچک خود کشیدی بر صورت مهیب زمان زده و او را عقب رانده است؟

نقاش با این افکار خود متوجه عالم خیال شده در فضای خیالات سیر کرد و بالاخره این شاهزاده را دوست می داشت. کشیدن تصویر این زن لاهوتی و زیبا در هر موقعی که وارد موزه می شد مانند بزرگترین و مهم ترین منظور و اید آل او در مغزش رسوخ پیدا میکرد. خلاصه عطر این گل زیبا که با گذشت هزاران سال طنازی در زیر یخهای سیبری از میان نرفته بود کاملا مغز هامیاتن را گرفته و بشکل عشق قوی پاك و قدرت صنعت در آمده بود. چیز بکه هست او میل نداشت که عشق خود

را روی قطعات یخ تصویر و تجسم دهد، می خواست این زن طنز را روی صخره‌ای خوابانیده و شاخه‌ای از خرما بدستش داده در زیر پاهای مظفر و منصور این موجود ابدی زمان را قرار بدهد و تصویر او را بکشد. این تا بلو دارای اهمیتی خواهد بود که تا کنون نظیر آن بوجود نیامده و یگانه نابلوئی میشود که جنبه تقدس حیات انسان را در نظر عموم افراد بشر تجسم خواهد داد.

این خارقه صنعت را از یکطرف عشق و ذوق صنعت که در مغز نقاش لبریز شده و از طرفی وجود این زن زیبا که زمانرا مغلوب خود ساخته است ایجاد خواهد کرد. بدین ترتیب فکر استخلاص دوشیزه خانم شرقی از میان یخ در دماغ هامیلتن جای گرفت. سختیهاییکه برای نیل باین مقصود درجاو او ظاهر می شد بیشتر موجب قوت آرزو و افکار وی در اینخصوص میگردد.

بالاخره افکار خود را نزد زاک فاش کرد زاک هم باو وعده داد که حاضر است در مقابل پول زیادی هم خودش برای این مقصود او کوشش کند و هم یک نفر از مستخدمین موزه را حاضر بمساعدت نماید. علت مراجعه هامیلتن بمؤسسات استقراضی از همین نظر بود. در ابتدای جریان این وقایع مدیر موزه ورود هامیلتن را بقصر یخ قدغن کرده بود. هامیلتن هم در سالن جلسه موزه با فراغت بال بدون سرو صدا نقشه خود را تهیه می دید. فکر استخلاص محبوبه عزیز از میان یخ و تهیه بزرگترین آثار خود برای استفاده نوع بشر در ابتدای روزهایی که در سالن جلسه می گذرانید بمنتهای قوت خود رسیده بود. واقعه شب کلوب بعد از این جریانات بود. واقعه این شب را که هامیلتن در ابتدای بازی قمار چه امتحانانی نشان می داد برایت تعریف کردم. گرچه در اوایل بازی در آن شب بخت هامیلتن یاری نمیکرد ولی بالاخره ده هزار لیره ایکه آخر کار لرد بوی دادمشکلش را حل کرد. هامیلتن بعد از دریافت پول مذکور دقیقه‌ای وقت خود را تلف نکرد و تصمیم گرفت از فردا شب با تفاق زاک شروع بعملیات نماید. اتفاقاً مستخدم موزه که زاک او را با پول همراه خود کرده بود همان شب بوبت کشتیکس بود. بطوریکه شرح دادم کلیدها را از اطاق مدیر برداشتند و وارد قصر یخ شدند و هامیلتن در اثناء آن اتمام‌های هنگامی بمستخدم و زاک داد که درخور بخشش‌های هیچ ملوئر صاحب برمی نمی باشد.

همینکه هامیلتن در سالن آنها ماند کلید در را سه مرتبه از درون چرخانید و خود را کاملاً در آنجا نهادید. چند دقیقه سر یا ایستاد و بصدای پای دوفر رفیق جرم خود که از آنجا دور می شدند گوش داد. تا اینکه خاموشی کامل اطراف او را فرا گرفت. بعد از اینکه مشارالیه نفس عمیق و راحتی کشید آهسته وارد سالن یخ شد. معشوقه قشنگش در همانجا بود. فکر میکرد که چرا او از میان یخها خود را بیرون یرت نکرده و در آغوش وی قرار نمیدهد؟ چشمهای او متوجه هامیلتن بوده و مثل این بود که با دست هم اشاره بطرف او میکند.

هامیلتن تبر کوچکی که نوک آنرا کاملاً تیز کرده بود از جیب خود در آورد و در ابتدای اینکه به تبر نگاه میکرد خطاب بدختر میگفت:

اگر اژدم نیز تبر صدمه‌ای به تن تو برسد این را بدان که از شدت عجله من این کار سر زده است! فوراً شروع بکار کرد. انجام این عمل با این تبر کوچک آسان نبود بدون اینکه اهمیتی بتأثیر یخ که انگشتان او را منجمد میکرد بدهد با نهایت احتیاط و سرعت کامل کار میکرد تا اینکه راه باریکی از میان آنها باز کرد. کار خود را با همان جدیت ادامه میداد. قطعات یخ شب سر هم کنده شده

بزمین میریخت . چیزی نمانده بود کار تمام شود ولی در اینحال این فکر که شاید بخ به گیسوان و تن او چسبیده است تنش را بلرزه در آورد ولی اتفاقاً دید که به تن این زن پرده نازکی از روغن کشیده بودند لذا آهسته و کم کم تن لطیف او را از میان بخ خارج کرد . تمام بدنش از سرما میارزید . جسد زن را روی دستهای خود گرفته باطاق انتظار آورد . در آنجا بخاری میسوخت و صدای جرقه آتش آن بگوش میرسید . هامیلتن جسد دختر را با احتیاط تمام روی میزی خوابانید . در این موقع مثل این بود که زن چشمهای خود را از بی خواب می بندد .

هامیلتن بسرعت جعبه های رنگ و قلم های خود را حاضر کرد و با يك شوق سرشار و فعالیت الهام آمیز شروع بکار نمود . هیچ نقاشی با چنین شوق و هوس برای کشیدن يك تابو قیام نکرده است . بمرور ساعات هیچ توجهی نداشت و هر ساعتی با اندازه يك ثانیه در نظر او جلوه نمیکرد در این مدت شعله های آتش بخاری کماکان دیده میشد و گرمای اطاق طاقت فرسا شده و قطرات عرق در پیشانی هامیلتن ظاهر شده بود . ولی او این حالت خود را بیشتر مربوط بهیجان حاصله از اینکار دانسته کت خود را کند و با يك پیراهن کار خود را ادامه داد .

یکدفعه ایستاد زیرا مثل این بود که حرکت خفایفی در لبهای زن قشنگ احساس کرد دقت نمود . آری اشتباه نمیکرد در لب زبری دوشیزه لبخند مختصری دیده میشد . هامیلتن برای اینکه خیال را از جاو چشمش دور کند دست بچشم های خود کشید ولی مشاهده کرد که دست او نیز تکان میخورد و این حرکت خیلی آهسته بود مانند این بود که باشاره نقاش را نزد خود میخواند . قلمها را از دست خود بیکسو انداخت در مقابل جسد زن بزانو در آمده و دست لطیف

وی را که رکهای نازک آن تشخیص داده میشد بدست گرفت . زن دست خود را از دست او میکشید هامیلتن این دست قشنگ را فدوی فشار داده و بعد سر خود را بلند کرده بصورت وی نگاه کرد آنکاه نعره حقیقی کشید و سر خویش را میان دو دست خود جای داد و چشمهای خود را بست و مرتباً شروع ببوسیدن گونه ها ، دهن ، گردن و سینه او نمود و آخر کار التهاب دل را بکشیدن زن در اغوش فرو نشاند . ولی این وضعیت چندان طولی نکشید که هامیلتن یکباره دچار دهشت عظیمی گردید زیرا يك نوع کف نمرت آور و بدبو صورت او را کتیف کرده بود . از مشاهده این حال چند قسمی بقلب گذاشت و دید خطوط نازکی که بدن زن را تشکیل میداد بتدریج از میان میرود و جای ابرو توده کتافتی که بوی آن تحمل با پذیراست میگیرد و منظره تنفر آور آن زیر روشنائی بخاری چشمش را بزحمت میاندازد . دیگر هیولای مدهشی که بحالت سفیده تخم مرغ مبدل شده بود بجای دوشیزه شرفی دیده میشد . اینک زمان هم انتقام خود را بدین ترتیب از کسیکه او را مورد تمسخر قرار داده بود میگرفت !....

هامیلتن قصد فرار از این منظره هولناک نمود ولی کلیدها نزدش نبود خواست در را از جای خود بکند ناخنهای او با آهن تماس کرده سرش بدر خورد و خون از او جاری شد معذک در آهنگی از جای خود تکان نخورد در این حال آن هیولای مدهش بزراک و بزرگتر میشد و چنگال های او کم کم بدهن و دماغ نقاش بند میگردد .

هامیلتن مانند دیوانگان بطرف در دیگر فرار کرد و وارد سالن بخ شد و تحت تاثیر ترس عظم و جانگزی خویش در گوشه ای خزید . او را در همانجا پیدا کردند این بیچاره که میخواست نامتناهی را زیر پای خود گذارد عقل خود را از دست داده و همچون شده بود !....

تحلیل روحی یعنی چه؟

۱ - روان شناسی و فلسفه ۲ - فلاسفه بزرگ و بحث روحی ۳ - فروید چگونه متوجه تحلیل روحی شد ۴ - طریق تحلیل در روان شناسی ۵ - معنی تحلیل روحی چیست؟

اگر چه قبل از فروید یعنی از اواسط قرن نوزدهم تحلیل روحی یا تحلیل نفسی مورد توجه روان شناسان واقع شده بود ولی چون در آن ایام روان شناسی با فلسفه مختلط بود و بعنوان يك علم مورد توجه قرار نگرفته بود و میتوان گفت درحواشی و اطراف موضوع بحث میکردند باین معنی که از نظر فلسفی بموضوع نگاه میکردند و آنها که خیلی دقیق میشدند و میخواستند بکار خود ارزش علمی بدهند. مظاهر مهم روح و فکر انسانی را از قبیل علم افسانه داساطیر الاولین میتولوژی، و یا مذهب و باکامیه هنرهای زیبا را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدادند، میگفتند چون روح انسان تماس نزدیکی با این مظاهر گوناگون دارد اگر آنها را تجزیه کردیم توانسته ایم یرده ازخسار این بار نهانی برگیریم و بکشف معنائی که عالم و آنچه در آنست باز بچه اوست موفق شویم یعنی میتوانیم بفهمیم روح انسانی چیست؟ در اینجا لازم است بیک نکته که فهمش برای آشنائی بمسائل بعد ضروری است اشاره شود. فلسفه ماوراء الطبیعه قدیم میکوشید تجرد نفس را اثبات کند یعنی کوشش میکرد ثابت نماید تمام این فعالیت های شکست انگیز باهمة اختلافی که با هم دارند از يك منبع غیر مرئی و غیر محسوس سرچشمه میگیرند و بعبارة اخری نیروی حیوة جسم و جسمانی نیست و بسیط است و مجرد و بهیچوجه از نوع ماده و هیولی نمیباشد و اگر احیانا یکی بیدامیشد و میپرسید اگر روح اینطور است که شما میگوئید پس چگونه بوجودش بی بردید و از کجا فهمیدید که هست از راه حکمت اشراق باوجوابهایی میدادند که روح و خلاصه اش را مولوی بزبان عرفانی خود اینگونه میگوید:

رو مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر چیز را شرط است این

تصور نشود مطلب بهمین سادگی است و تمام آنچه را ارسطو در کتاب ماوراء الطبیعه و با افلاطون در رساله بی نظیر فیدون با آن قلم شیوا برشته تحریر کشیده و بعدها بطرق و اشکال گوناگون در کتب فلسفی عصر درخشان اسلامی مثل شفا و اشارات انعکاس پیدا کرده می خواهیم بگوئیم، خیر بهیچوجه منظور ما وارد شدن در این مسائل غامض فلسفی نیست بلکه فقط می خواهیم این نکته را خاطر نشان کنیم که در قدیم میخواستند برای نفس انسان يك مبدا مستقل، مجرد از ماده و مدت اثبات کنند و بنابراین فهم روح و یا نفس عبارت بود از آشنائی باین مسائل و دقت و امان

نظر در سنجش بیاناتی که درین زمینه شده است و این بود که پای مباحث اخلاقی طبعاً بمیان می‌آمد و بقدری این قضیه کسب اهمیت میکرد که در بعضی موارد فلسفه و اخلاق چنان باهم آمیزش حاصل میکرد که انفکاک آنها از یکدیگر غیر ممکن بود (رجوع شود به مفاوضات فلسفی افلاطون).

این ترتیب برقرار بود تا عصر علمی کنونی رسید و میراث علمی گذشته از وجهه علمی مورد بحث و نقد قرار گرفت. هر قدر این عصر رو بتکامل رفت ارزش تجربه زیادت‌تر شد و رفته رفته فلسفه‌ای که امروز معروف بفلسفه «امپیریسیم» میباشد مورد توجه واقع گردید و این فلسفه میگوید «یکانه سرچشمه دانش آزمایش است» بنابراین مباحث نظری ارزش و اهمیت خود را از دست داد. و اقتدار و اهمیت علمی جای خود را تقییر داد و از محضر درس نقل مکان کرده و در تجربه خانه جایگزین گردید.

ازین نظر است که دانش بزرگان جهان برای فهم اسرار و غوامض روح انسان بمظاهر آن که قابل دقت و امان نظر بود در اولین وهله نظر افکندند و گفتند بوسیله بحث در عوامل اصلی تشکیل دهنده علم افسانه، مذهب، هنرهای زیبا که جذاب ترین مظاهر روحی انسان است بفهم روح انسان قادر خواهیم گردید باین معنی که فهم روح از آن حالت بساطت و تجرد که مخصوص قدما بود بیرون آمد و این مسئله یعنی فهم روح، معنی دیگری پیدا کرد و این معنی تجزیه دقیق عوامل تشکیل دهنده آن را متضمن بود و چون علماء طریقه تحلیلی را که مولود عصر علمی جدید است در ابراه یموده‌اند ازین جهت مسئله مهم تحلیل روحی مورد توجه دانشمندان روان شناس قرار گرفت و هر يك درین قسمت بحثی نمودند تا نوبت بدانشمند شهر فروید رسید و او آزمایش‌ها و تحقیقات ذی قیمتی درین موضوع نمود، باین سبب موضوع تحلیل روحی با نام فروید بستگی و علاقه خاصی پیدا کرد خوانندگان آنی که بمباحث روان شناسی علاقه دارند و آنها که مقالات نگارنده را راجع باین موضوع در مجله مهر خوانده اند بخاطر دارند از قول خود فروید نقل شد که باسابقه عصب شناسی و سر و کار داشتن با مرضاتی که مبتلا بامراض عصبی شدید بودند رفته رفته فکر دانشمند متوجه روان شناسی گردید و در این زمینه شروع آزمایش و تحقیقات کرد، مقصود از تذکار این نکته آن بود. اصلاً شروع قضیه نیز از لحاظ يك احتیاج عملی بوده، فروید برای معالجه یکدسته مرضی که بواسطه شدت مرض بعضی علائم جنون در آنها مشاهده میشد لازم دید از نظر تحلیلی بکشف علت این مرض‌ها بپردازد تا تحقیقات در این زمینه باعث کشف حقایق گردید که برای دانشمندان امکان پیدا کرد آنرا مورد بحث و دقت مخصوص قرار بدهند.

اطلاعاتی که درین زمینه بدست آمده بسیار دلکش و جالب و مفید است هم چنین وقوف بر خط سیریکه بعد از بدست آمدن این اطلاعات روان شناسی پیدا کرده بسیار سودمند میباشد ولی در اینجا فقط بذکر این نکته که امروز تحلیل روحی چه معنی نزد روان شناسان دارد می پردازیم تا بعدها متدرجاً در مسائلی که درین زمینه مورد دقت قرار گرفته بحث شود.

چون روان شناسی امروز اساس و شالوده علمی پیدا کرده و مثل سایر علوم پایه اش بر روی آزمایش‌های دقیق گذاشته شده است و بعلاوه همانگونه که طب بر روی شالوده وظائف الاعضاء (فیزیولوژی) مبتنی گردیده روان شناسی هم میخواهد برای کلیه علوم اجتماعی از قبیل اقتصاد، علم

اجتماع ، سیاست ۰۰۰ پایه و شالوده واقع گردد . ذکر تمام این مقدمات برای آنستکه این فکر روشن شود که روان شناسی امروزی ، در نتیجه تحلیل روحی از مسائل علمی است و اما راجع بمعنی تحلیل روحی سطری چند از مقدمه که فلوگل دانشیار روان شناسی در دانشگاه لندن نوشته و کتابش بوسیله یکی از دوستان دانش یزوه بنگارنده داده شده نقل میکنیم .

فلوگل بعد از آنکه مبنای عقیده « ادلر » او « جنگ » را راجع بروان شناس انفرادی و روان شناس تحلیلی ذکر میکنند میگوید کلمه تحلیل روحی امروز نزد اطبا و روان شناسان هر دو بهمان معنی استعمال میشود که در عقیده مربوط ب « جنگ » که پایه تحقیقات خود را بر روی تحلیل روحی گذاشته ، استعمال شده است .

برای روشن شدن موضوع میگوید در یکجا ، تحلیل روحی استعمال میشود در موردیکه فکر و روح از نظر روان شناسی مورد توجه قرار بگیرد ، یعنی مثلاً کسی که مبتلا بمرض عصبی است ازین نظر او را تحت دقت و مراقبت علمی بکشند و بعداً بر روی تشخیص روان شناسی او را با ادویه معالجه کنند . و در جای دیگر کلمه استعمال میشود برای حقائق تازه که در این بحث روان شناسی پیدا شده است و در قسمت سوم کلمه مزبور استعمال میشود برای نظریاتی که برای توضیح و تبیین حقائق مذکور پیدا شده و بالاخره همین کلمه بکار می رود در مواردیکه روش روان شناسی و اسلوب آن تطبیق می شود با حقایقی که افراد در طی زندگانی بآن برخورد می کنند و می خواهند آنرا تفسیر و تحلیل نمایند ، چون لازم بود برای ورود در آن بحث قبلاً اصل موضوع روشن گردد و معلوم شود اهل فن کلمه مزبور را که امروز در دنیای متمدن ورد زبانها شده در چه موارد استعمال می کنند به نگارش این مختصر مبادرت گردید . در مقاله دیگر متذکر خواهیم شد چگونه روان شناسان یکی بعد از دیگری باین موضوع توجه کردند تا نوبت بفریود رسید و او چگونه با آزمایشهای فنی و دقیق خود حقائق جدیدی در آن زمینه کشف کرد .

ح . شجره

۱ - Alfred-Adler . ۲ - Jung . ۳ - Psycho-analysis .

دو رباعی

بر یاد تو بی تو این جهان گذران	بگذاشتم ای ماه و تو از بی خبران
دست از همه شستم و نشستم بکران	چون بی تو گذشت بگذرد بی دگران
چشمی دارم همی پراز صورت دوست	باید همه را خوشست چون دوست در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست	یا اوست بجای دیده یادیده خود اوست

رشیدی سمرقندی

مباحث علمی

حس و حرکت

بقلم آقای دکتر فرهی

حس و حرکت دو اصل مهم زندگی گائی موجودات جاندارند زیرا زندگی جز بوسیله حس و حرکت ظاهر نمی‌کند. صحت این مطلب در حیوانات عالی واضح است و بعلاوه در حیوانات پست نیز صدق مینماید. حس و حرکت دو کلیدی هستند که بتوسط آن بشر توانسته است جمیع قوانین را جمیع حیاتیات را کشف نماید چه هر گاه این دو وسیله نبود بچه طریق می‌توانستیم تاثیر عوامل را در جانداران بفهمیم و از آن نتایج علمی خود را بگیریم - هر چه موجود جاندار بیشتر رو بتکامل رفته باشد حس و حرکت در او بیشتر از یکدیگر تفکیک شده اند مثلا این دو عمل در نزد انسان سالم کاملا از یکدیگر مشخص است و تمیز داده می‌شوند ولی در حالت مرض همچنانکه در بعضی حیوانات دیده میشود این دو عمل کم و بیش یکی با دیگری مخلوط و اشتباه می‌شود. ■

حس و حرکت در انسان با پیشرفت سن او تغییر می‌کند. در زمان حیات جنینی حس و حرکت او شبیه حیوانات خیلی پست می‌باشد. حرکات او بیشتر از اعمال افشاء داخلی او سرچشمه میگیرند و حساسیت آنها نیز حسی عمومی است. بطور کلی این دو عمل در او انعکاسی می‌باشند. پس از این دوره، دوره دیگری می‌رسد که در آن انسان در پی تهیه احتیاجات زندگی و نژادی خویش است لهذا این دو عامل مهم غریزی در او قوی می‌شود و حرکات و احساسات او مانند گرسنگی، تشنگی، احتیاجات تناسلی و غیره در او مشخص می‌گردد. این موقعیت در انسان و حیوان هر دو هست بطوریکه مطابق هوش غریزی حیوانات بوده و برای شرایط لازمه زندگی و دفاع و بقاء حیات آنها بکار می‌رود.

وقتی زندگی اجتماعی انسان پیش آید حس و حرکت از یکدیگر تفکیک و جدا می‌شود بطوریکه در اینحال می‌توان فهمید هر عمل انسان از حس و یا حرکت کدام يك منشأ گرفته است.

در این موقع شخص موقعیت خویش، مقایسه خود با دیگران و مسائل فکری را دریافته، اطلاعاتی را جمع بمحیط خویش پیدامی‌کند و بر حسب احتیاجات خود در محیط اعمال نفوذ می‌نماید. بر حسب این احتیاجات و موقعیت ها حس تغییراتی و ظرافتهائی پیدامی‌کند و در حرکت نیز تغییر شکلهای گوناگون ظاهر می‌گردد و البته نوع تغییرات حرکت و حس در نزد افراد انسان يك طور نیست. در بعضی این تغییرات بیشتر و در برخی کمتر است.

بعلاوه در اثر امراض مختلفه این دو عمل با یکدیگر اختلاط پیدا کرده و حرکت و حس انسان که دو عامل مشخص انسانیت او هستند بدرجه حیوانات تنزل میکند چنانکه در مرضی ابله، دیوانه، بیمارانی که تعادل خود را نمی‌توانند حفظ کنند، مسموم شدگان و غیره مشاهده می‌کنیم. اینگونه اشخاص موضوع مطالعه علمای روان شناسی و اطباء متخصص در امراض دماغی قرار گرفته و توقف یا انحطاط نمو و حس و حرکت آنان مورد توجه قرار داده شده است. برخی چنین فکر کرده اند که حرکت نیز از حس منتزع می‌شود و آن را تعبیر حرکتی يك حس دانسته اند بدان گونه که حس و حساسیت را سلسله

چنانچه جمیع اعمال و حرکات انسان شناخته اند و البته این سخن راست به نظر می آید زیرا از طرفی دقت در حرکات و اعمال انسان مؤید این نظر است و از طرف دیگر می دانیم که حرکات بدن را يك قوس عصبی بوجود می آورد و این قوس بی ارتباط به مرکز حسی نتواند بود.

احساسات مختلفه بدن که امروز طب در آن بحث می کند شامل حواس پنجگانه (دیدن، شنیدن، بوئیدن، چشیدن و لمس کردن) و حس احشاء و اعضاء داخلی بدن است. چشم و گوش و بینی و زبان و احشاء اعضاء بخصوصی می باشند که دارای احساساتی معین و وظیفه مخصوصی هستند و امراض آنها اختلال آشکاری در عضو مربوطه ظاهر میکند ولی حس لامسه که از قدیم مشهور بوده است چندان مشخص نیست، اصلا يك نوع حس نیست مثلا دیدن حسی است که توسط آن رنگها را از یکدیگر تمیز می دهیم اما لمس حس مختلط و وسیعی است (که در تمام سطح بدن پراکنده است بعلاوه در مخاطهایی که در دسترس است و نیز در عضلات و مفاصل و غیره جای دارد) و حس آن از يك نوع واحد نبوده شامل حس سطحی پوست به فشار و سوزش و مجاورت و حس عمقی آن و حس به درد و سرما و گرما همه هست و بدین علت امروز این حس را مانند سابق بحس لامسه (حس پنجم از حواس پنجگانه) تعبیر نمی کنند بلکه آنرا حساسیت عمومی نام می گذارند و اگرچه این نام اسم جامع و صحیحی نیست ولی مقبولیت عمومی پیدا کرده است.

در این مختصر سعی می شود تا مطابق معلومات امروزی این حس را کمی تشریح و توصیف کرده بیان کنیم این حس عمومی جلدی که حس لامسه قدها جزئی از آن است از چند قسم حس تشکیل شده است.

حس عمومی جلدی را سه قسمت تقسیم می کنند:

اول حس سطحی جلد که شامل حساسیت خود جلد است.

دوم حس عمقی جلد که حس عضلات و استخوانها و غیره از آن نوع است.

سوم حس حاصله از حساسیت سطحی و عمقی که بواسطه آن شکل و زبری و نرمی اشیاء

را تمیز می دهیم. هر يك از این سه نوع حس نیز بتقسیماتی منقسم میگردد.

احساسات سطحی جلد - تشکیل شده است از حس لمس و درد و حرارت.

اول حس لمس که عبارت از حس حقیقی سطحی جلد است - این حس هم در پوست بدن

و هم در بعضی مخاطها مثل ملتحمه چشم، مخاط دهان، مخاط بینی و غیره وجود دارد.

در موقع امتحان مریض برای این که صحت این قسمت از حس را امتحان کنند باید

مریض مجاورت انگشت، فام مو و غیره را دریابد بعلاوه دو نقطه نزدیک بهم را در بدن مریض لمس

می کنند و چون این دو نقطه را بهم دیگر نزدیک کنند موقعی می رسد که مریض هر دو را يك نقطه حس

می کند و این امتحان را با پرکاری که با اسم «ور» سازنده آن معروف است انجام داده و در اشخاص

سالم فاصله دو سر پرکار را یاد داشت کرده اند مثلا معلوم شده است که در نوزاد زبان فاصله دوسر

پرکار باید يك میلی متر باشد تا شخص دو نقطه يك نقطه حس کند، و در دوران ۷ میلیمتر و در پشت دست

۱۰ میلیمتر.

د کتر درو کسیم می گوید که این مجاورت چون با فشار مختصری انجام میگیرد اما حس می کنیم لهذا حس مجاورت و فشار و ارتعاش و خارش و قلقلک را ازین نوع دانسته است. باید دانست که تمام نقاط بدن دارای یک نوع حساسیت لمسی نیستند. قسمتهایی از بدن که ندارند (مانند کف دست، کف پا...) از این نظر کمتر حساسند. علاوه بر این نوع از حساسیت شامل حس خشونت و نرمی و چسبناکی، مرطوب بودن، تمیز محلی که در بدن لمس کرده اند نیز هست. دوم حس درد. که آنرا توسط سوزن زدن، نشکنج گرفتن، بیچاندن پوست، کشیدن موها و غیره امتحان می کنند. دردی که در اثر سوختن و یا بیخ کردن در عضو حاصل می شود نیز از این قبیل است.

این حس با محل تاثیر و حساسیت شخص و غیره تغییر می کند و به اشکال مختلفه از قبیل حس سوزن سوزنی شدنی شدن، دردی که تیر می کشد، حس بریده شدن، حس کوفتگی و غیره ظاهر می گردد.

سوم حس حرارت. که توسط آن گرما و سرما تمیز داده می شود. این حس توسط اعصابی انجام می گیرد که بطور حتم با حس لمس و غیره فرق دارد زیرا بعضی نقاط بدن محروم از حس سرما میباشند (مثل نوک آلت تناسلی در مرد) و یا برخی حس گرما ندارند (چون ملتحمه چشم) در صورتی که حس لمس در آنها باقی است و بهمین جهت قسمت حساس حرارت در نقاط مختلفه بدن فرق دارد. بطوریکه معلوم شده است نقاط خیلی حساس از این نظر پستان و سینه و نوک بینی و پس از آن بترتیب سطح قدمی بازوها و شکم و غیره می باشد هر قدر سطح تحریک شده وسیعتر باشد حس حرارت زیاده تر است بهمین علت ممکن است بتوان دست را در آب خیلی گرم داخل کرد ولی داخل کردن تمام بدن در آن متمنع باشد.

احساسات عمقی جلد — که عبارت است از حس فشار و حس عضلانی و مفصلی و استخوانی.

اول حس فشار — بواسطه همین حس است که اختلاف دو فشار معلوم می شود و لهذا کسانی که ممارست دارند وزن اشیاء را می توانند صحیحاً حدس زنند و یا وزنه‌ها را سبک و سنگین نمایند. دوم حس عضلانی — این حسی است که خود بخود بدون دخالت مؤثر خارجی در عضلات پیدا می شود. یعنی عضلات وضعیت حاضره خود را حس میکنند در موقع استراحت باندازه مخصوصی کشیده شده‌اند و در موقع کار بر حسب عمل لازمه منقبض می شوند. زمانی خیلی شدید منقبض می گردند و موقعی خیلی کم.

سوم حس مفصلی — این حس برای تغییر محل عضو بکار می رود. چهارم حس استخوانی — گروهی معتقدند که هر گاه بدون کمک گوش (شنیدن) ارتعاشی را حس کنیم بواسطه استخوانها حس کرده ایم.

بطور کلی چنانکه دیدیم حساسیت در تمام بدن بیک نوع توزیع نشده است. بتوسط امتحانات عدیده می توان فهمید کدام یک از حس سطحی یا عمقی یا حس حرارت و درد و غیره از بین رفته است و از آنرو تشخیص امراض مربوطه به آن داده می شود. مثلاً هنگامی که در امتحان با پرگار (و بر)

فاصله دو نقطه در يك طرف بدن خیلی زیاد باشد تشخیص طبیب بیشتر منوط است به قیاس نصف بدن بعات دماغی و هر گاه حساسیت در مقابل درد و حرارت از بین رفته باشد به «سیرنگومیه لی» متوجه خواهد شد و چنانکه حس لمس و حس عضلانی از بین برود به «تابس» ۳ .

تمام اشخاص یکنوع حساس نیستند ولی باید دانست که در اثر تمرین و ممارست این حس نمود می کند و بهمین جهت نیز دست راست حساس تر است - ولی برای حس درد طرف چپ حساس تر از طرف راست است و این مطاب در تمام اشخاص چه آنها که بادست راست زیاد بکار عادت کرده اند و چه کسانی که بادست چپ کار کرده اند یکسان است .

چون ثابت شده است که وجود حساسیت بواسطه سلامت اعصاب است بنابراین اگر رشته عصبی خراب شد حساسیت مربوط در ناحیه مخصوص

طریق سیر حس

به آن از بین خواهد رفت. برای تحصیل و مطالعه در این موضوع عام معرفت الاعضاء ، علم الاعصاب ، تشریح مرضی و مشاهده سریری بیماران کمک های ذبیمتی کرده اند - لهذا يك قسمت از الیاف عصبی را امتحان کنند گان قطع می کردند و میدیدند چه اختلالی در حیوان مورد مطالعه واقع میشد - یا این که همان عصب را تحریک می نمودند (این تحریک توسط وصل کردن بجریان برق و یا استعمال مواد شیمیائی ، یا فشار دادن و غیره انجام میگرفت) علائمی که در حیوان مشاهده می کردند یادداشت مینمودند و بدین طریق دریافته اند که فلان عصب عهده دار چه عملی است و نیز اگر در حساسیت مرضی اختلال پیدا میشد از تجربیات گذشته می فهمیدند کدام عصب قطع شده و یا در تحت فشار است و امتحانات بعدی نیز مؤید آن واقع می شد .

قسمت عمده اعصاب حسی و حرکتی بدن از نخاع شوکی خارج میشود . فقط يك رشته اعصاب با اسم اعصاب سمپاتیك نیز در امتداد ستون فقرات قرار دارد که آنهم رشته هائی به بعضی اجزاء و یا با طرف رگهای خونی میفرستد - در اثر تجاربی که نوع آنها در فوق اشاره شد توانسته اند دریابند رشته هائیکه بقسمت خلفی نخاع اتصال دارند اعصاب حسی میباشدند .

همین واسطه بود که از زمان « مائزندی » خیال می کردند مسیر حساسیت فقط رشته های خلفی نخاع شوکی است ولی بعد در امتحانی که « شیف » ۵ و « هرن » ۶ کردند و رشته های خلفی را قطع نمودند دیدند حس حرارت و درد باقی میماند و با کمک امتحانات دیگر معلوم شد که رشته های خلفی نخاع هادی حس لمس و حس عضلانی است و در مرض « تابس » که حس لمس و حس عضلانی از بین میرود در اثر ضایعات همین رشته هاست .

در مرض (سیرنگومیه لی) که ماده خاکستری نخاع خراب می شود حساسیت در مقابل حرارت و درد از بین میرود و بنابراین معلوم می شود که ماده خاکستری نخاع راه انتقال حس حرارت و درد است .

بالاخره امروز توانسته اند مسیر و محل تمام اعصاب حسی را در ضخامت نخاع شوکی پیدا کنند - رشته هائی که بین دو شاخه خلفی ماده خاکستری نخاع قرار دارند برای حس عمقی جلد و حس این که در کجای عضو لمس بعمل آمده میباشدند .

۱ - Hémiplegie Cérébrale . ۲ - Syringomyélie . ۳ - Tabes . ۴ - Magendie .
۵ - Schiff . ۶ - Herren .

تجربه نظیر تجربه « برون سگاردا »^۱ در انسان نشان میدهد که اگر نیمه راست نخاع شوکی قطع شود حس لمس و حرارت و درد نیمه طرف چپ بدن برطرف میگردد و حس عمقی طرف راست نیز از بین میرود و از این رو معلوم می شود اعصاب حامل حس لمس و حرارت و درد در نخاع دارای مسیر منقاطی هستند یعنی از طرف راست نخاع شوکی برطرف چپ و یا بعکس سیر میکنند .

سیر حس بالای نخاع شوکی در «صل النخاع» و «پروتوبرانس»^۲ و تفاوت در «پدنکول»^۳ های مخ و مخچه میباشد .

نقطه وصول این اعصاب به قشر دماغ تا قبل از جنگ بین الملل خوب روشن نبود ولی در جنگ بین الملل در اثر وقایعی که در مجروحین جنگ مشاهده شد و مرضی بی شماریکه بواسطه کشتار جنگ در دسترس اطباء بود اطلاعات وسیعی بدست آمد .

مرکز اصلی حس در قطعه قحقی صاعد و « کف شیار رلان دو »^۴ شناخته شد و البته در همین نواحی باید با مراکز حرکتی مجاور باشد تا بتواند بقویت حس را بحرکت تبدیل نماید .

چنانکه سابق گفتیم حس بصورت حرکت ظاهر مینماید و آن خاصیتی است که بعضی سلولهای عصبی دانا هستند تا انقباض عضلانی تولید کنند.

حرکت

مرکز حرکت در قطعات جبهی صاعد دماغ^۶ و دو ثلث قدامی^۷ و پایه چین افقی جبهی دماغ^۸ قرار دارند .

مراکز حرکتی در دماغ بطور معکوس واقع شده اند یعنی مراکز حرکتی یاها در قسمت بالای دماغ و مراکز حرکتی دست ها در پایین آن و مراکز حرکات سر پایین تر یعنی در پایه اولین قسمت جبهی^۹ واقع شده اند و بدین ترتیب مراکز حرکات پلک ها ، دهان ، چشم ، حنجره و حاقوم و عمل جویدن و غیره را پیدا کرده اند .

در موضوع حرکات عضلات دو نوع وضعیت قائل شده اند یکی حرکت انقباضی ارادی و دیگر انقباض غیر ارادی عضلات - انقباض غیر ارادی اینست که عضلات در حال استراحت کاملاً آزاد نیستند بلکه بطور غیر ارادی دائماً دارای انقباضی مخصوص میباشند و این حالت انقباض بواسطه حسی است که عضلات از وضعیت اعضای مجاور میکنند و خود بخود خویش را در وضعیت متناسبی نگاه میدارند البته احساسات عمقی و سطحی جلد در این موضوع دخالت تامه دارد .

امروز ثابت شده است قسمت چپ دماغ در انجام دادن يك عمل بیش از قسمت راست

دماغ دخالت دارد .

بطوریکه علمای وظائف الاعضاء منجمله « اکسندر »^{۱۰} و « والنسی »^{۱۱} معتقدند بدون دخالت

حس ممکن نیست حرکتی بظهور رسد و بهمین علت است که همواره حس و حرکت را در یکجا باید شرح داد.

۱-Pariétale ascendante-۲.Brouren-Séquaed-۳.Pédoncules-۴.Pariétale as cendante

۵-Sillon de Rolando-۶.Lobe Fronta laseendant-۷.Lobule Paracentral

۸-Les pieds des 3 circonvolutions frontales horizontales

۹-pied de la première frontale-۱۰.Exner-۱۱.Lévy Valensi

۱۲-Exner-۱۳.Lévy Valensi



اناراساید

از قضائد طبع نشده
مسعود سعد

دوال رحلت چون بر زدم بکوس سفر

جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
چو بندگان بمجره سپهر بسته کمر
چو دو فریشته ام از دوسو قضا و قدر
مجوی و جوی ز حرص و فتوح درد دل و -
حذر نگاشته در پیش چشم يك دفتر
قضا چو کارگر آمد چه فایده ز حذر
گهم ز حرص بر آمده می چو موران بر
بطوء و سرعت کیوان همی نمود و قمر
بتف و نماب من خشک بود و وثرگان تر
ز اشک چشمم بر خشک ریزدم زیور
دل از هوا رنجور و تن از هوا مضطر
برنگ می شده چشم من از خمار سهر
نه رنگ هستی در دست من مگر ز آن زر
اثر ز سم ستوران برو بجای گهر
همی بریدم آن تیغ را بگام آور
از و همی بدرازی بریده گشت نظر
بنام او شب دیرنده تیره بود مگر

دوال رحلت چون بر زدم بکوس سفر
چو حاجبان ز می از شب سیاه پوشیده
بهست و نیست دراز و عنانم اندر مشت
مباش و باش ز بیم و امید در تن و جان
مرا ز چون شود و کاشکی و شاید بود
اگر چه خوانده می عقل مر مرادر گوش
که از نهیم گم شد همی چو ماران پای
تن از درنگ هراس و دل از شتاب امید
چو خار و گل ز گل و خار روی و غمزه دوست
و گر نه گیتی خشک از تف دلم بودی
بدان دم اندر راندم همی ز دیده سر شک
بلون زر شده روی من از غبار نیاز
نه بوی مستی در مغز من مگر ز آن می
رهی چو تیغ کشیده کشیده و تابان
اگر چه تیغ بود آلت بریدن تن
و گر بتیزی گردد بریده چیز از تیغ
چو آفتاب نهان شد نهان شد از دیده

مخوف راهی کز سهم شور و فتنه او
 گه از جگر جگر من چو خون دل گشته
 گهم چو خاک برا کنده دل ز باد بلا
 گهی بکوه شدی هم حدیث من بروین
 شهاب وار بدنبال دشمنان چون دیو
 بسان نقطه موهوم دل ز هول بلا
 ولیکن از همه پتیاره ایمن از پی آنک
 کشید دست نیارست کوهسار و کور
 گهی ز خون دلم خون شده دلم چو جگر
 گهم چو آب بجوشیده دل ز آتش حر
 گهی بدشت شدی هم عنان من صرصر
 فرو بریدم صد کوه آسمان پیکر
 چو جزو لایحجری تن از نهیب خطر
 مدیح صاحب خواندم همی چو حرز زبر
 مسعود سعد سلمان

بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

در حدود ری یکی دیوانه بود
 در تموز و در خزان روز نخست
 گفتی ای آنان کتمان آماده بود
 فاقم و سنجاب در سرما سه چار
 گر شما را بانوائی بد چه شد
 راحت هستی و رنج نیستی
 روز و شب کردی بگردشت گشت
 سوی بازار آمدی از طرف دشت
 گاه قرب و بعد ازین زرنه طشت
 توی و کتان بگرما هفت و هشت
 ور که مارا بودی برگی چه گشت
 بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت
 انوری

تاریخچه ساعت

اولین ساعتیکه ساخته شد بوسیله نور خورشید کار میکرد. ما اکنون وسائل شناختن وقت از هزار سال قبل تا بحال بطریق ذیل شرح میدهیم.

در مملکت عظیم چین که از حیث سکنه و تاریخ تمدن در دنیا بی نظیر است اخیراً در نتیجه کاوش و حفريات مستشرقین امریکائی و اروپائی اکثر اسرار این سرزمین عجیب تا ۳ قرن قبل از مسیح کشف شد و بیشتر اختراعات آنها را در آنوقت یافته اند.

از کلیه آثار مکشوفه چیزیکه بیشتر قابل توجه و اهمیت میباشد مدرکی است که در آن شکل و طرز ساختمان ساعتها خورشیدی را شرح داده و هنوز اصل آن یافت نگردیده.

ساعت فوق در آن زمان مخصوص به زبج امپراطورهای چین بوده و در نجوم از آن استفاده میشده است، این ساعت چنانکه ذیلا ذکر میشود طرز کار کردن و ساختمان آن کاملاً مخفی و سری بوده است و تا قرن یازدهم قبل از مسیح با این وضعیت باقی بود، بالاخره پس از چند قرن که کم کم ملل متمدنه آنروز دامنۀ مدنیت را توسعه میدادند احتیاج وافر خود را در علم ستاره شناسی به ساعت حس نموده و در صدد ساختن آن برآمدند، بالاخره برای اولین مرتبه اولین ساعتیکه در روم دیده شد عبارت بود از يك صفحه كوچك مدور که بر روی صفحه مدور دیگری که از عاج ساخته شده بود قرار داشت، در وسط صفحه اولی يك عقربك كوچك حساسی قرار داد بودند که حرکت آن با نور خورشید منوط میشود.

این ساعت در جزیره سیسیل ساخته شده بود و از این جزیره تا پایتخت روم تقریباً ۴ درجه عرض جغرافیائی وجود داشت و در حین ساختن آن متوجه باین عیب بزرگ نشده و نتوانسته بودند حدس بزنند که ممکنست این ساعت در شهر و محل دیگر وقت را بطور صحیح یا غلط نشان میدهد بنا بر این اغلب اوقات بلکه همیشه وقت را بطور نامرتب و غلط نشان میداد.

بازحمت زیاد و فکرهای بیشماری مخترعین ۱۰ قرن قبل توانسته فقط ساختمان آن را تکمیل نموده و قابل حمل نمایند ولی عیب عمده آن هنوز رفع نگردیده بود تا در سال ۱۵۵۰ این ساعت توسط يك نفر موسوم به «دکتر هول» که از اهالی «اوکسبورگ» و از نژاد ژرمنی بود تکمیل گردید یعنی شخص فوق توانست در روی صفحه فوق نمره هائی قرار داده و در بالای صفحه کوچکی بسازد، در زیر این دسته آلت کوچکی جای داد که تابع حرارت محیط بود و میتواندست در هر فصلی و هر محیطی با هر درجه از تابش نور کار نماید، پس از آنکه حلقه را بدور صفحه کوچک ساعت میچرخانید نور از منفذ کوچکی بدرون آن راه میافت و وقت را از روی نمره های مرتب شده نشان میداد.

ساعت آبی

این ساعت نیز از قرون قدیمه در مشرق زمین مورد استفاده منجمین بوده است ولی اخیر اختراع آن در قرن یازدهم منتشر گردید، در این ساعت يك عیب بزرگ موجود بود زیرا که آب

درون آن در هوای سرد منجمد شده و از کار کردن آن جلوگیری میکرد، رفع این عیب بزرگ در قرن دوازده توسط «لئوناردو داوینچی» گردید یعنی بواسطه مخلوط نمودن آب با چند مایع دیگر و محلول نمودن مقداری نمک در آن توانست درجه انجماد آب را از صفر تقیل داده و به ۳۰ درجه زیر صفر برساند، حتی در این ساعت زنگی قرار داده شده بود که بواسطه دو ظرف که یکی از آنها مملو از آب و دیگر خالی بود. آب از ظرف اولی بوسیله لوله فوق العاده باریکی قطره قطره بظرف دیگر داخل میشد بالاخره پس از اینکه ظرف اول خالی و دومی از آب پر میشد تعادل دو ظرف از بین میرفت و حرکتی که در این ضمن تولید میشد زنگ ساعت را بصدای آورد.

گلیسرین یا وسیله کوک نمودن ساعت های بزرگ

معجزات قوه عجیب الکتروستات امروز بحدی زیاد گردیده که خود مخترعین و سازندگان را دچار بهت و وحشت نموده است زیرا که خود آنها معتقد بودند که ممکنست آثار این قوه سیب هلاکت عدله کثیری گردیده و زندگی بشر را برای همیشه مورد تهدید قرار دهد. خدمتی را که این قوه در کشفیات علوم طبیعی و در پیشرفت علم فیزیک نمود بسیار و بی شمار است، یکی از موارد استفاده این قوه که اخیراً در ساعت های بزرگ بکار میرود اینست که بوسیله جریان آن به گلیسرین ساعت را مرتب کوک مینمایند. طرز ساختمان ساعت های بزرگ گلیسرین که اخیراً مرسوم گردیده طور است که در زیر برج ساعت منبع بزرگی ساخته شده که همیشه از گلیسرین مملو است و برای اینکه بزحمت کوک کردن آن محتاج نباشند بانبار گلیسرین جریان را وصل مینمایند این مایع در نتیجه حرارت منبسط شده و میله که در میان استوانه ای شناور در این انبار واقع است بجزرکت در میآورد، میله فوق تا چرخ دنده که مربوط بکوک نمودن ساعت است امتداد دارد همینکه این میله حرکت کرد میله دیگری که در راس آن واقع است دورانی خارج از مرکز «اسانزیک» نموده و سبب میشود که چرخ کوک یکبار بدور خود بچرخد بعد از آن جریان را دو مرتبه قطع مینماید و میگذارند تا اندکی سرد شود. گلیسرین مایع دو مرتبه منقبض گردیده و میله بحالت اولیه خود در میآید این عمل را در مدت معینی که بکوک ساعت بستگی دارد مثلاً یک سال یا شش ماه یا سه ماه یک مرتبه چند بار ادامه میدهد و ساعت تا مدت معین کار مینماید.

استفاده از گلیسرین فکر بشر را از حیث تنیدی و کندی و کار نکردن ساعت تا اندازه آسوده گذارده است.

رادیوم در وقت شناسی چگونه بکار رفته است

در یک لوله کوچکی که خلاء کامل باشد یک قطعه کوچک رادیوم بحالت آزادی گذاشته شده در سر این لوله در درون آن یک دو قطعه کوچک طلا بشکل الکتر و سگپ قرار دارد، رادیوم چنانکه معلوم گردید میدرخشد و یک اتم آن در هر دقیقه ۴ میلیون الکترون آلفا با سرعت ۱۰ هزار کیلومتر از خود میدهد در همان لحظه ۷ میلیون الکترون بتا با سرعت چند برابر اولیه، بالاخره نوع سوم اشعه گاما یا موجی است.

اشعه آلفا بطرف دست چپ و بتا بطرف دست راست و گاما عمودی بطرف بالا حرکت مینماید. بالاخره

فلز رادیوم در مدت عمر خود که بیش از ۲۵۰۰ سال نیست ۱۳ تحول پیدا نمود که چهار حجم آن گاز و ۹ حجم آن فلز یعنی رادیوم «آ» و «ب» و غیره بوده پس از این مدت آخرین فلز آن سرب بوده یعنی بعد از ۲۵۰۰ سال يك قطعه رادیوم به سرب بدل شده ، در لوله فوق از این خواص و اشعه‌ها استفاده نموده همینکه رادیوم از خود نیرو و قوا مصرف می نماید الکترونهاى هلیوم را که در نتیجه تولید و در قطب منفی توده شده اند بر گردانیده و منعکس می نماید .

کم کم این گاز منبسط شده و برای تشکیل توده دیگری بطرف قطعه کوچک طلا حرکت می نماید پس از اینکه این گاز بطرف قطب مثبت رفت دو الکتر بسته مولوده هم جنس یکدیگر را دفع می نمایند در این موقع صفحات کوچک طلا رو به هم افتاده و جریانی در داخل لوله تولید می گردد وقتی که فشار هوا بر سطح لوله بيك میزان باشد این جریان دائمی بوده و بطور منظم و مرتب صورت می گیرد در فوق این لوله صفحه کوچکی که نمره خورده باشد با عقربك دقیقی قرار دارد که بوسیله آن از روی فشار هوا در امکانه مختلفه وقت را ممکنست بطور واضح تشخیص داد .

دقیق ترین ساعت های روزانه ۱۲۰۰ ثانیه غلط کار میکنند

تغییر حرارت در فصول مختلف تغییر آب و هوا که مقصود از تغییر فشار هواست و مخصوص تاثیر قوای جاذبه زمین رو به مرفته سبب گردیده اند که هیچ ساعتی نتواند بطور منظم کار نماید ، چنانکه برای امتحان دو ساعت ساخت يك کارخانه که از حیث ساختمان داخلی و خارجی با یکدیگر هیچ اختلافی نداشته باشند یکی را در محیطی که حرارت متوسط ۳۰ درجه باشد برده و دیگری را که در محیطی که ۱۰ درجه باشد ، و اگر اختلاف عرض جغرافیائی این دو نقطه هم بین ۴ و ۵ درجه باشد اختلاف روزانه این دو کاملا محسوس است و چنانکه کفتم علت عمده این اختلاف تغییر تاثیر قوه جاذبه زمین در نقاط مختلفه است دقیقترین ساعتی که تا چند سال قبل بر سطح دور بین عظیم زیچ منت ویلسون دیده می شد با آنکه تمام مزایا را داشت و فشار و حرارت و رطوبت و برودت در مقابل آن همیشه یکسان بود معذالك مطابق يك حساب دقیق اختلاف روزانه تا یک هزارم ثانیه رسید .

برای رفع این عیب در ساعت اخیراً دو نفر از فیزیک دانهای مشهور آلمانی ساعتی از

« کوارتز » که کمتر تحت تاثیر این عوامل واقع میگردد ساخته اند .

این ساعت از شکل حقیقی ساعت خارج و صورت یک دستگاه کوچک را بخود گرفته و این اسباب پس از اختراع پدر ساعت های دنیا نامیده شد زیرا بوسیله اسبابهای دقیقی که ماهها برای تعیین اختلاف در آن بکار برده شد توانستند اختلاف روزانه آنرا تا یک هزارم ثانیه تشخیص دهند در صورتیکه ساعت بزرگ یاندرولی زیچ معروف دارالعلم امریکاروزانه یک هزارم ثانیه اختلاف دارد در این صورت اختلاف ساعت های که از « کوارتز » ساخته شده يك ملیارم تالته در هر دقیقه میباشد و ساعتی از این دقیقتر راهنوز بشر اختراع نکرد و هنوز هم بشر محتاج نشده است عملیاتی را که در دست دارد و تمقیب و عمل مینماید تا این اندازه مورد دقت قرار دهد ولی برای پیشرفت و تکمیل اختراعات خود روز خواهد رسید که با سعی و جدیت این اختلاف جزئی را هم بر طرف سازد .

گزارش ما بانه

از ۱۶ دیماه الی ۱۰ بهمن ماه ۱۳۱۵

گزارش ایران

« وزارت داخله مجاز است مبلغ چهار میلیون ریال برای بقیه سد سازی تبریز از بانک ملی بمدت دو سال استقراض نموده و وزارت مالیه در سال ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ سالی یکمليون و دريست هزار ريال که جمعا دو مليون و چهار صد هزار ريال ميشود از بودجه عمومي دولت بردارد و سالي هشتصد هزار ريال که دو ساله يك مليون و ششصد هزار ريال ميشود با فرغ آن از اعتبارات بلديه تبريز مسترد ميشود »

- آقای مجید آهی از طرف آقای رئیس -
الوزراء بوزارت طرق بمجلس معرفی شدند .

۳۰ دیماه - عالیحضرت همابونی بمناسبت فوت پادشاه انگلستان تلگراف تسلیتی بملکه انگلستان مخابره فرمودند .

اول بهمن - آقای سمعی رئیس تشریفات سلطنتی سه ساعت بعد از ظهر بسفارت انگلیس رفته از طرف عالیحضرت همابونی بوزیر مختار انگلیس تسلیت گفتند . آقای وزیر خارجه در سه و نیم بعد از ظهر از طرف دولت شاهنشاهی بوزیر مختار انگلیس تسلیت گفتند و سپس آقای رئیس الوزراء و آقای اسفندیاری رئیس مجلس و هیئت دولت و معاونین وزارتخانهها و رؤسای وزارت خارجه برای تسلیت بسفارت انگلیس رفته و دفتر مخصوصی را که برای اینکار گذاشته بودند امضاء کردند .

- آقای وزیر خارجه از طرف عالیحضرت همابونی بمناسبت جشن پنجاهمین سال تولد آقا

۱۶ دیماه - مؤسسه خیریه عراق برای نگاهداری فقرا و مساکین مفتوح شد .

۱۷ دیماه - دانشسرای مقدماتی با جشن باشکوهی و با تشریف فرمائی عالیحضرت همابون و عالیحضرت ملکه و الاحضرتین شاهدخت افتتاح شد . در موقع توزیم تصدیقنامه ها و جوایز بمحصلین و محصلات از طرف عالیحضرت همابون شاهنشاه نطقهایی ایراد شد .

۲۰ دیماه - نظامنامه جاوگیری از سرایت امراض نباتی که از طرف اداره کل فلاحت پیشنهاده شده بود در جلسه هیئت وزراء تصویب گردید .

۲۴ دیماه - در جلسه هیئت وزراء ماده ذیل به نظامنامه اجرای قرار داد تهاجر ایران و آلمان اضافه شد :

- « وارد کنندگان اجناس آلمانی باید تعهد نمایند وجوهی را که طبق قرارداد معامله باید بقر و شنده جنس بابت قیمت و همچنین مؤسسات مربوطه بابت مخارج فرعی از قبیل حمل و نقل و غیره بردارند (در مورد اجناسی که خریدار قطعا بحساب خود خریداری و وارد مینماید) و یا حاصل فروش دست اول را (در مواردیکه اجناس بحساب کارخانجات و تجار آلمانی توسط نمایندگان و عاملین آنها در ایران بفروش میرسند) بریال به بانک ملی ایران بحساب فروشنندگان و مؤسسات مربوطه پرداخت نمایند »

۲۸ دیماه - ماده واحده ذیل از طرف آقای رئیس الوزراء بمجلس پیشنهاد شد :

تلگرافی مملکتین بعمل آمده بود با حضور نمایندگان طرفین در نقطه سرحدی کال کله سیمهای تلگرافی ایران بسیمهای تلگرافی افغانستان متصل شده رابطه تلگرافی بین دو مملکت ایجاد شد .

۱۱ بهمن - از طرف اعلیحضرت پادشاه افغانستان بمناسبت افتتاح روابط تلگرافی ایران و افغانستان تلگراف تبریکی با اعلیحضرت همایونی مخابره شد . جواب تلگراف تبریک نیز از طرف اعلیحضرت همایونی مخابره گردید .

۱۵ بهمن - آقای زرین کفش که نماینده کمی ایران در کمیته ۱۸ نفری معین شده بودند در کمیته حضور یافتند .

— آقای سمیعی (ادب السلطنه) رئیس نشریات سلطنتی از طرف اعلیحضرت همایونی بریاست دربار انتخاب شدند .

خان محلاتی تلگراف تبریکی با مخابره کردند و آقایان نیز در جواب از ذات مقدس همایونی تشکر کرد .

۲ بهمن - آقای علاء وزیر مختار شاهنشاهی در لندن بسمت سفیر کبیر فوق العاده برای حضور در مراسم تشییع جنازه اعلیحضرت زرر پنجم از طرف اعلیحضرت همایونی تعیین شدند .

۷ بهمن - بمناسبت شروع سلطنت ادوارد هشتم پادشاه جدید انگلستان اعلیحضرت همایون تلگراف تبریکی بمعظمه مخابره کردند .
— ملکه انگلستان در جواب تلگراف تسلیت اعلیحضرت همایون اظهار تشکر کرد .

۸ بهمن - بر اثر مذاکرانی که قبلاً بین دولت ایران و دولت افغانستان برای اتصال سیم‌های

گزارش دنیا

— دولت حبشه از استعمال گاز خفه کننده بوسیله ایتالیاییان بجامعه ملل شکایت کرد .
— قوای حبشه ناحیه تیمبین را در مغرب ماکال تصرف کرد .

۹ ژانویه - هوا پیمایان ایتالیایی يك واحد صایب احمر مصری را در بولا کی با آتش توپخانه بستند . دولت مصر تصمیم با اعتراض گرفت .

۱۰ ژانویه - جنگهای سختی در دو لومیان قوای ایتالیا و حبشه در گرفت و ایتالیا ثیمان چند کیلومتر پیش رفتند .

— رؤسای میون با کاندی مصمم شدند که از رؤسای احزاب دعوت کنند و اتحادیه ای بر ضد قانون اساسی جدید هند تشکیل دهند .

۱۱ ژانویه - بنابر مدعای حبشیان ماکال به تصرف قوای حبشه در آمد ولی این خبر را منابع ایتالیایی تکذیب کردند .

— امپراطور حبشه فرمان داد که قسمت عمده کار دامپراطوری که در دسی متوقف بودند بجهت

۷ ژانویه - در شش ناحیه چاهار پرچم‌های ژاپنی و منچو کتو برافراشته شد و اسکناسهای بانک منچو منتشر گردید .

— هاری بورژو سبب نهضت کمونیستی اخیر اخیر بر ذیل توقیف شد .

— هوا پیمایان ایتالیا عده‌ای از ایالات تحت-

الحمايه انگلستان را که در حال آب دادن بمواشی خود بودند بخيال اینکه از حبشیانند بمبارده کردند .

— دکتر سینسر امریکائی دکتر در حقوق بسمت مستشار فنی امور خارجه حبشه وارد آدیس آبا باشد .

— لئویولد پادشاه باز بک از لندن بیایتخت خود وارد شد

— سر بازان ژاپونی تونک کوبندرتین تسنار متصرف شدند .

۸ ژانویه - هوا پیمایان ایتالیایی اوراقی در جبهه شمال پراکنده اهالی حبشه را بر ضد دوت دعوت کردند .

سفارت کبرای ژاپون در لندن را بعنوان نظارت در کنفرانس معین کردند .

۲۱ ژانویه - ژرژ پنجم پادشاه انگلستان در قصر بوکینگام در گذشت و ادوارد (برنس- دو کال) بنام ادوارد هشتم بجای وی باسلطنت انگلستان نشست .

— مراسم سوگند و فاداری نسبت بشاه جدید در پارلمان انگلستان در ساعت ۱۲ بعمل آمد .

— دولت حبشه احکام جدیدی را در باب تجهیزات عمومی صادر نمود .

— اعلامیه تجهیزات عمومی در قصر امپراطور خوانده شد .

— دو هواپیمای ایتالیائی در کابور را بمبارده کردند .

— کمیسیون طرح دومین نقشه پنجساله صنعتی ترکیه در وزارت اقتصاد ملی تشکیل شد .

۲۲ ژانویه - تکلیی بابتخت ایالت کالیفورنا بتصرف قوای ایتالیا در آمد . و بسیاری از مهمات همیشه بدست سپاهیان ایتالیائی افتاد . راس دستا سردار حبشی در این جنگ بر اثر شکست شد بدست معزول شده و ژنرال وهیب پاشا بجای وی معین شد .

— وزیرای فرانسه استعفاى خود را به لاوال رئیس الوزراء تقدیم داشتند . و لاوال نیز قصر الیزه رفته استعفاى کابینه را تقدیم رئیس جمهور کرد .

۲۳ ژانویه - کابینه جدید فرانسه بریاست آلبر سارو رئیس الوزرای سابق فرانسه تشکیل شد .

— در جبهه شمال در سرحد اتریره بین قوای ایتالیائی و حبشی زد و خورد شدیدی در گرفت .

۲۴ ژانویه - دولت ایتالیا با اقدامات انگلستان در سواحل دریای مدیترانه (تقاضای کمک از دول ساحلی مدیترانه در صورت تصادم قوای ایتالیا و انگلیس) اعتراض کرد و ادعا نمود که ایتالیا بهیچوجه در اروپا خیال عمایات خصمانه ندارد . و این اقدام را خلاف تعهدات جامعه ملل شمرد .

— نماینده انگلستان در جامعه ملل موافقت این

جنگ حرکت کنند .

۱۲ ژانویه - کارول پادشاه رومانی و میش و لبعهد او بالباس مبدل وارد بلگراد شدند ولی معهدا از طرف ملکه و شاه و لبعهد بوگوسلاوی از ایشان استقبال شد .

۱۳ ژانویه - رئیس جمهور ترکیه وزیر خارجه افغانستان را بخدمت پذیرفت .

۱۴ ژانویه - بین کاناندوریا و دائویازما بین قوای راس دستا و قوای ایتالیا زد و خوردی در گرفت و بفتح ایتالیائیان تمام شد .

۱۵ ژانویه - سینسر مستشار حبشه از آدیس آبابا بدستی رفت تا در خدمت امپراطور معرفی شود .

— هیئت نمایندگان دولت ژاپون در کنفرانس دریائی بر اثر امتناع دول عضو کنفرانس از قبول حد اکثر ظرفیت مشترک، از کنفرانس کناره گرفتند .

دولت ترکیه تصمیم گرفت که تابعیت ۱۳۰ نفر از فراریان روسیه سفید را قبول کند .

۱۶ ژانویه - ایتالیا لیاثیان شهر اوالید در شمال وسی را بمبارده کردند .

۱۷ ژانویه - بنابر تلگراف یادو کلیو بدولت ایتالیا جنگ کاناندوریا که چهار روز ادامه داشت بفتح کامل قوای ایتالیا تمام شد .

۱۸ ژانویه - ردیارد کیپلینگ شاعر مشهور انگلیسی فوت کرد . از طرف ملکه انگلستان بزوچه شاعر تلگراف تسلیت مخابره شد .

۱۹ ژانویه - هواپیمای ایتالیائی خورام را بمبارده کردند .

— نود افسر و ۲۵۱ سرباز بعزم افریقای شرقی از نایل حرکت کردند .

۲۰ ژانویه - نودمین جلسه شورای جامعه ملل بریاست بوروس نماینده استرالیا مفتوح شد .

— نماینده کانولیک سوریه امیل او از طرف مجلس لبنان بسمت ریاست جمهور انتخاب شد .

نمایندگان ژاپون در کنفرانس دریائی که از کنفرانس کناره گرفتند شارژدافرو اتاشه بحری

اقدام انگلستان را با پیمان جامعه ثابت کرد .
 — جسد پادشاه متوفای انگلستان در زرنجم به کلباسای وست مینستر انتقال داده شد .
 — در نتیجه مذاکراتی که در جامعه ملل در باب اختلافات دانتزیک بعمل آمد سنای دانتزیک قبول کرد که دو قانونی را که نسبت با آنها اعتراض شده بود تغییر دهد و بدین ترتیب اختلافات دانتزیک خاتمه یافت .
 ۲۵ ژانویه - در جنگی که در جبهه نیکره واقع در شمال غربی ماکال بین قوای ایتالیا و حبشه در گرفت حبشیان پیشرفت و فتح کردند. دو هواپیمای ایتالیائی در کابور را بمباران کردند. — یک وزیر خارجه لهستان در مراجعت خود از زانو با فن نورات و ژنرال کورینک در برلین ملاقات کرده و سپس بورشو حرکت کرد .
 ۲۶ ژانویه - ژنرال ازوکائی فرمانده دستجات ژاپن در چین شمالی به مارشال چانگ کائی چک اطمینان داد که در موقع بروز اشکالاتی بر اثر نزدیکی چین و ژاپون ژاپون باچین کاملاً همراهی خواهد کرد .
 — خدیو مصر علی ماهر پاشا را برای تشکیل کابینه بیطرف مأمور کرد و نجاس پاشا با تشکیل این کابینه موافقت کرد بدین شرط که بزودی برای تهیه معاهده با انگلستان اقدام کنند .
 ۲۷ — یکمده از سپاهیان منچو در سرحد مغولستان مورد حمله عده ای از سربازان مغول واقع شدند .
 — سی هزار کمونیست که در ایالت هونان بطرف چین جنوبی پیشرفت میکردند کوهی بانگ یا بخت ایالت کوهی چتو را بتصرف در آوردند.
 ۲۸ ژانویه — تشییع جنازه زرنجم پادشاه انگلستان با حضور عده زیادی از پادشاهان و پادشاه زادگان و رئیس جمهور فرانسه نمایندگان دول مختلف در لندن بعمل آمد .
 — بین دستجات ژنرال سونگ چه یوآن و سربازان دولت هوپشی شرقی در جان پینگ جو

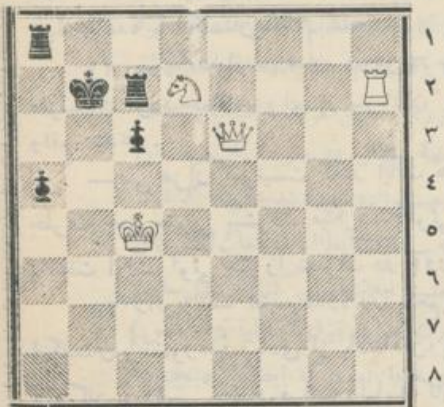
واقف درجهل کیلومتر یکصدمانی بوقوع پیوست.
 ۲۹ ژانویه — دولت هوپشی شرقی با دولت منچو کتو معاهده متقابله ای بسته است و در این معاهده تبادل نمایندگان سیاسی و همکاری نظامی و اقتصادی و ایجاد راه آهن بین دو مملکت پیش بینی شده است .
 — عده ای از سربازان منچو کتو که بر ضد ژاپون اقداماتی کرده بودند از منچو کتو گریخته وارد خاک شوروی شده تسلیم گردیدند .
 ۳۰ ژانویه — دولت ایتالیا یادداشت جدید مبنی بر اعتراض بقبول شرایط مجازات بر ضد ایتالیا بدولت مصر فرستاد .
 اول فوریه — شهسوار سرباز ایتالیائی از ناپل با فریقهای شرقی حرکت کردند .
 — در منچو کتو شرقی زدو خورد سختی بین قوای ژاپونی و قوای شورشیان منچوری در گرفت و هر دو طرف تلفات فراوان دادند .
 ۲ فوریه — دولت ژاپون بدولت روسیه از این جهت که عده ای از سربازان فراری منچو کتو را در خاک خود اجازه ورود داد یادداشت اعتراضی فرستاد
 ۳ فوریه — شهر ماکال بوسیله حبشیان بکلی محاصره شد.
 — در مجلس ملی ترکیه ۲۱۰۰۰۰۰ لیره اعتبار فوق العاده برای تکمیل قوای دریائی تصویب شد .
 — نوری سعید پاشا وزیر خارجه عراق وارد آنکارا شد .
 — دولت روسیه بیاد داشت اعتراضی ژاپون جواب داد که عبور سپاهیان طانگی منچو کتو از سرحد و ورود بخاک روسیه بتحریک عمال شوروی نبوده بان دولت مربوط نیست
 ۴ فوریه — دولت انگلستان در نظر گرفت که ۳۰ الی ۴۰ میلیون ماسک ضد گاز ساخته و انبار کند
 ۵ فوریه — بنا بر تلگراف یادو کلیو ژنرال کرازبانی در جبهه سومالی دوباره شروع ببیشرفت کرده است .

مسئله شطرنج

- برای حل مسئله هشتم سال سوم کافی است که اسب سفیدخانه (د - ۵) بخانه (ب - ۶) حرکت کند .
 درینصورت : ۱ - اگر سفید با فیل خود درخانه (و - ۳) بشاه سفید کش داد باید اسب سفید
 خانه (ه و ۳) را بخانه (د و ۵) قرار داده رفع کش کرد . و ضمناً با وزیر سفید بشاه سیاه
 کش شده و مات میشود و فیل سفید مهره سیاه مانعست که رخ آن رفع کش نماید .
 ۲ - در صورتیکه سیاه با فیل خود رخ سفید را زند درینصورت با اسب خانه (دو-۵)
 بشاه سیاه در خانه (الف - ۴) کش داد تا شاه مات شود .
 ۳ - اگر سفید بارخ سیاه خود رخ سفید را زند درینصورت با اسب سفید وزیر سیاه را
 بایدزد تا با وزیر سفید بشاه سیاه کش و مات شود .
 ۴ - اگر رخ سفید را وزیر سیاه زند درینصورت با اسب سفید خانه (ب - ۶) پیاده
 سیاه خانه (د - ۷) را میزنیم تا بشاه کش شده و مات شود
 ۵ - در صورتیکه وزیر سیاه در خانه (د - ۵) بشاه سفید کش داد در اینصورت بارخ
 وزیر سیاه را زده و در نتیجه این کش رفع کش شده و شاه سیاه مات میشود .
 ۶ - در صورتیکه سیاه اسب خانه (ز - ۸) را بخانه (و - ۶) ببرد درینصورت باید
 مطابق بازی فرنگی پیاده سفید خانه (ه - ۷) را دو خانه رانده و با فیل بشاه سیاه کش دهیم تا مات
 شود و دوخانه برای اینست که فیل سیاه مهره سیاه نتواند رفع کش کند .
 ۷ - در صورتیکه سیاه متوسل ببازیهای دیگر شود باید با اسب سیاه پیاده سیاه را زده
 و با این کش شاه را مات کرد .

اشخاصیکه بمسئله هشتم سال سوم جواب صحیح داده اند :

- ۱ - آقای محمد حسین صابر ابراهیمی از کرمانشاه - ۲ - آقای حسینی احسنی از طهران
 ۳ - « علی نخجوانی » تبریز - ۴ - « محمد خواجه نوری » سیاه ۵ مهره



مسئله ۹ سال سوم

ا ب ج د ه و ز ح

سفید ۴ مهره

سفید در سه حرکت سیاه را مات میکند

ورزش

زغم تا ننگردد روانت توان ورزش قوی کن تن نانوان
چه خوش گفتم ورزشنده پیری که من ورزش جوانم ورزش جوان
اگر مایاید دائم حواز و توانا باشید همه روزه در کاپ میرهیدی ورزشنده در
خیابان فردوسی کوچه میرشکار تشریف بیاورید

اخطار

از آقایان مشترکین محترم تقاضا میشود که هر وقت تغییر آدرس میدهند یا از شهری بشهر دیگر منتقل میشوند فوراً آدرس جدید خود را با اداره مجله اطلاع دهند و این امر را از جمله امور لازم محسوب فرمایند و گرنه هرگاه مجلات ایشان تا آدرس قدیم فرستاده شود و بدست ایشان نرسد اداره مجله هیچگونه مسئولیتی نخواهد داشت و مجلاتی را که باین سبب نرسیده است بدون اخذ قیمت نخواهد فرستاد.

فردوسی نامه مهر

که بافتخار جشن هزار ساله فردوسی در ۳۰ صفحه با گراورهای او ان و سیاد بطبع رسیده و دارای ۴۴ موضوع مفید و مهم است که بقلم ادبا و فضیلا طراز اول ایران نوشته شده و تمام موضوعها منتشر نشده و مخصوص مجله مهر تهیه گردیده در اداره مجله برای فروش موجود است

آگاهی

شرکت های بزرگ نفتی جهان پس از جستجوهای علمی و آزمایش های بسیار بهترین بنزین را برای اتوموبیل بنزین سرب دار تشخیص داده اند و امروز در همه کشورهای جهان بنزین مخلوط با کمی سرب بفروش میرسد بنزین پارس که از پالشگاه کرمانشاه میآید برای آنکه از بهترین بنزینهای جهان باز نماند دارای کمی سرب و نیروی بسیار است اما برای مصرف در چراغ و پالک کردن لباس و کارهای دیگر بنزین بی سرب نیز موجود و بفروش میرسد.

شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

اسفند ماه ۱۳۱۴